اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اول ما يجب اعتقاده على المكلف هو
ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فليصدقه
ليصدقه في صفات الله واليوم الآخر ويتعين الامام المعصوم وكل
ذلك مما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد برهان اما باليوم الآخر فبالايمان او بالجنة
والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه حاضر عالم مريد
متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولا عليه بحث في حقيقة هذه الصفات
وان الكلام والعالم حادث او قديم بل لو لم يخطر بباله هذه ومات
مؤمنا وليس عليه تحصيل علم الادلة التي حررها المتكلمون بل من خطر
في قلبه التصديق بالحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف
رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل الاعراب
وعوام الناس الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها هذه المسائل
كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم يأخذ ذلك
بقلبه وبقي مشغولا بالعبادة وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك
بقلبه فاقل الواجب عليه ما اعتقد السلف في القرآن والحديث
كما قال السلف القرآن كلام الله مخلوق ونعتقد ان
الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
بدعة والكيفية مجهولة والمؤمن يجمع ما جاء به الشرع ايمانا
مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان لم يقنعه ذلك
وغلب على قلبه الاشكال والشك فان امكن ازالة
شكه واشكاله بكلام قريب من الافهام وان لم يكن قويا
عند المتكلم ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل
فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت
الشبهة لا يؤمن الا ان يتشبث بها الخاطر والقلب فيضل فهمه عن ذكر
جوابها اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا لا يحتمله عقله
ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما
زجروا عنه ضعفاء العوام واما الائمة الذين [illegible] فخوض في غمرة
الاشكالات ومنع العوام عن الكلام يجري مجرى منع الصبيان
عن شاطئ الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء فيه تضاهي
رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان ههنا موضع غرور
وزلة قدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله في
كمال عقله ويظن انه يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه
من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات
من حيث لا يشعرون والصواب للخلق كلهم الا الشاذ

[illegible]
لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد يحيي ويميت [illegible]
[illegible]

الناور الذی لا یسمع الاعصار الا الواحد منهم او اثنین کو
حسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل
بکل ما انزل الله واخبر به رسول من غیر بحث ولا تفتیش
والاشتغال بالتفتیش فیه شغل شاغل اذ قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب
حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم ثم یضربون کتاب الله
بعضه ببعض انظروا ما ذا امرکم الله فافعلوا وما ذا نهاکم
عنه فانتهوا وهذا ننبه علی منهج الحق واستغنا ذلک
شرحناه و کتاب القواعد فاطلب منه والحمد لله رب
العالمین ه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلواته علی سیدنا محمد واله اجمعین

اما بعد گفتار اندر موجود و اقسامش
موجود یا ضروری بود یا نه ... و ضروری آن چیز را خوانیم
که ناچار بود یعنی نبودن نیستی وی تا هرگز و ناچار بود که بتوان
یافت و هر چون نبودن چیز و ناموجود ضروری آن چیز بود
که بودن وی و نابودن وی از احوال چیز بود و چون برگرفته
شود هستی چیز و هیچ موجود بی این دو قسم نبود و معنی ضرورت
ضرورت وجود و ضرورت ... وی که چیز هست و وجود چیز ضروری
بحالی که در وقت و اما موجود ... مرکبات باشند اما کمیات
خاصیت مقدار است و آنچه را کمیت نبود و نهایت نباشد و
اما علت و معلول ... هستی چیزی از هستی دیگری
بود ... هستی دیگر ... چیز را دانسته شود و دیگر را
علت خوانیم و چیز را معلول و علتها بر چهار بخشند یکی علت مادی
و آن چیز بود که از وی دیگر هست شود چون علت بودن چوب
تخت را و یکی علت صوری چون علت بودن صورت تخت

تخت را و یکی علت فاعلی چون علت بودن درودگر تخت را
و یکی علت تمامی چون علت بودن شایستگی نشستن بر وی تخت
را و اما موجود بسیط آن چیز بود که ... هستی آمیخته نبود
و چنین چیز را ... خوانند و چنین موجود مر گوهری
بود و در بعضی احوال ... واما موجود مرکب
از روی وجود آن چیز بود که هستی وی ... نباشد و چنین چیز را
حادث خوانند و تغیر و چنین وجود را حدوث و تغیر
گفتار اندر موجود در چیزی و موجود نه در چیزی بدانکه بودن
چیزی در دیگری بر سه روی گفته اند یکی بودن چیزی در دیگر
... آن چیز که در دیگر ... تواند بود و دیگری چیز
تواند بود و چون بودن ... سیاه و سپید و
دراز و پهنا در دراز و پهن و دوم بودن چیزی در دیگری
... تواند ... بود و سوم دیگری چیز چون بودن فلان
... فلان ... سرای ... و سوم ...
فلان ... بودن چیزی در دیگری چنانکه ... شاید که بود بی
دیگری که در وی است ... شاید که بود بی چیزی ... از
... اندر ... چیز و یکی چون

٥

چون بودن اجسام در تغیر و از این همه اقسام که شمرده آمد قسم
نخستین حقیقت که چون سیاهی بود در سیاه و آنچیز را که
در دیگری بود عرض خوانند و آنچیز را که عرض در وی بود گوهر خوانند
و گوهر آنچیز بود که نه در چیزی باشد و عرض آنچیز باشد که در چیزی بود
و گوهر یکی بود و اعراض بسیار کم و کیف و اضافت و وضع
واین و متی و ملک و فعل و انفعال و کثرت جوهر سبب این
اعراض بود نه بجوهریت چنانکه جوهر جسمی و جوهر نفسی و جوهر فاعل
و جوهر منفعل و جوهر جنبنده و جوهر رسیده و که درین همه اقسام
جوهر بحیث وجوهر با اینهمه اعراض بعضی یکی اند و نام جوهر
بر همه یکسان افتد بی تفاوت و نام موجود نیز بر همه افتد لکن
نه یکسان بلکه بر جوهر بیشتر و بر عرض بیشتر و بر بعضی اعراض
همچنین بیشتر که بر بعضی دیگر پس موجود جنس همه نباشد و ایشان
انواع موجود نباشند و چون جنس باشد همه را گفتار اندر
مقدم و متاخر مقدم بر چند روی بود یکی مقدم بالذات چون
تقدم سیاه بر سیاهی و نویسنده بر نوشتن دوم مقدم
بوجود چون تقدم و ... علت بر معلول و سیم مقدم ... چون
... بر ... و چهارم مقدم بزمان چون پیشی پدر بر پسر و ...

متقدم به منزلت چون پیشوا و اما بر نهادن معنی متقدم که این
اقسام را عام بود آنست که متقدم آنچیز بود که داشتن آغاز
بوی باشد و متاخر آنچیز بود که داشتن انجام بوی باشد و اما ملک بودن
چیزی ویژه یکی اگر آن یکی نه ویژه او را بود ملک خوانند
و آن یکی را خداوند و مالک و آنچه ویژه وی را بود مملوک چون
بودن مقدار مر چیز را و بودن نیرو مر چیز را که مقدار و نیرو ویژه
آن چیز باشد که خداوند نیرو و مقدار بود و خداوند نیرو و مقدار
نه ویژه مقدار و نیرو بود و اما فعل و انفعال هر آنگه که
چیزی از چیزی در چیزی همی بود بتدریج آنچیز را که از وی همی بود
فاعل گوییم و آنچیز را که در وی همی بود بتدریج پذیرا و منفعل
خوانیم و آنچیز را که همی بود بتدریج بقیاس با فاعل فعل خوانیم
و بقیاس با پذیرا و منفعل انفعال چنانکه جنباننده که از وی
در جنبنده جنبش همی بود بتدریج گفتار اندر یاد کردن
اقسام این معانی آنچیز که بود یا نخست بودن وی یافته شود و پس
بودن دیگری یا نخست بودن دیگری یافته شود و پس بودن وی
و قسم نخستین را گوهر خوانند و قسم دوم را عرض اما گوهر یا
بسیط بود یا مرکب و گوهر بسیط آنچیز بود که جز نخست بودن

بودن و نخست یافته شدن هیچ صفت دیگر مر وی را نتوان یافت
و گوهر نه بسیط آنچیز بود که وی را با چیزی که بودن آنچیز پس از وی یافته
شود توان دانست و آن چند گونه آید یا گوهر مر کمیت و کیفیت
و وضع دانسته آید و گوهر چون بدین صفت دانسته شود جسم بود
یا با فعل دانسته آید و چنین گوهر را طبیعت خوانند یا نفس یا با انفعال
دانسته آید و چنین گوهر را مایه خوانند یا با همه دانسته آید یعنی
با کمیت و کیفیت و وضع و با طبع و نفس و مایه و چنین گوهر را جانور
خوانند یا دانسته شود بذات بی این همه احوال و چنین چیز را عقل
خوانند اما جسم باز بدو گونه بود بسیط و مرکب و جسم بسیط
آن بود که همه پارهای وی بهم مانند چون جسم آب و جسم هوا و
آتش و زمین و جسم مرکب آن بود که پارهای وی بهم نمانند چون
تن جانوران و اما طبع گوهر فاعل بود و از آن وی که از وی دو
فعل نقیض یکدیگر نیاید و اقسام گوهر طبیعی باقسام انفعالی
بود و فعل طبع منقسم و مختلف نشود مگر بسبب اختلاف و انقسام
آن حالها که هستی فعل در آن حالها بود و پس فعل گوهر طبیعی یا گرم
کردن بود یا سرد کردن نخست و بدوم لطیف و سبک کردن
و کثیف و گران کردن و بسیوم جنبانیدن سوی بالا و جنبانیدن

سوی زیر و گوهر منفعل و پذیرا انقسام و اختلافش بانقسام
گوهر فاعل بود و اگر فاعل گوهر طبیعی بود انفعال گرم شدن و سرد شدن
بود و لطیف و سبک شدن و کثیف و گران شدن و جنبنده شدن
سوی بالا و جنبنده شدن سوی زیر و مایه گوهر طبیعی پذیرای فعل
وی گوهر طبیعی جسمانی بود و کنش گوهر طبیعی در کیف بود و در
این و اما گوهر نفسانی اگر همه کنش وی در گوهر جسمانی بود بجنبانیدن
و تغیر و چنین کنش در کم و کیف و این و وضع تواند بود و چنین
گوهر را نفس ملکی خوانند و اگر کنش وی در احوال گوهر جسمانی پیدا
کردن و هم تحریک و هم ادراک بآلت از نفس حسی حیوانی
خوانند و اگر کنش وی نه در احوال گوهر جسمانی پیدا بود و کنش
وی درست کردن چیزها بود در خود بترکیب و تحلیل معانی و دانستنها
از نفس گویا خوانند و اما عرض اقسام بسیار باشند و هم بعضی
از ایشان پیش از بعضی وجود یابند در چیزها و بعضی از ایشان
در گوهر هستی یابند و بعضی نه در گوهر بلکه در چیزی دیگر که در گوهر پیش از
وی هستی یافته بود و نخست نزدیکترین اعراض که در چیز هست شوند
وحدت و یگانگی بود و اقسام وحدت را در پیش یاد کرده ایم و
وحدت بذات پیشی دارد بر وحدت نه بذات و پس وحدت بوجود

بوجود و پس دیگران و پس از وحدت آن عرض بود که لازم هر چیز شود
بواسطه وحدت و آن عرض بودن وحدت بود مر چیز را خاص که
چیز خداوند وحدت بود و وحدت نه خداوند چیز بود و این عرض
را ملک خوانند و اما اقسام ملک ملک یا اصلی و ذاتی بود چون
وجود چیز که از آن چیز بود یا نه اصلی و اولی بود بلکه بواسطه
وجود از آن چیز بود چون کمیت چیز و کیفیت چیز و فعل چیز و مانند
این چون وحدت و ملک او وجود پیدا شد کمیت چیز پیدا شد
که وی عدد بود و کمیت بر دو گونه بود یکی منفصل و از شمار گویند
و آن را منفصل خوانند که میان هیچ دو جزو وی حدی مشترک
نتوان یافت چنانکه میان دو و سه و میان سه و چهار و میان
چهار و پنج و عدد بر دو قسم آید طاق و جفت و دیگر اقسام در
علم شمار شاید دانست و اما قسم دیگر را از کم کم متصل گویند و
آن مقداری بود که هر پاره که در چیز ویرا در وی پیدا کنی
میان ایشان حدی یافته شود مشترک چون خط که هر دو جزو را که
در وی پیدا کنی میان ایشان نقطه یافته شود که هر دو جزو
بوی بسرآیند و چون سطح که هر که در وی دو جزو پیدا کنی میان
ایشان خطی یافته شود که بوی هر دو جزو بسرآیند و چون عمق که

۱۴

که میان هر دو جزو که از وی پیدا کنی سطحی یافته شود که وی
پیوسته هر دو جزو و جزو خط هم خط و جزو سطح سطح و جزو عمق
عمق را مکان افتد که اجزای خط که درازیست نقطها باشند و
اجزای سطح که پهناست خطها باشند و اجزای عمق که ستبریست سطحها
باشند و کم متصل پذیرای کم منفصل شود یعنی کمی باشد و
کثرت در وی باز توان یافت بقسمت و بخشش و همچنین کم منفصل
کم متصل بود بقوت و امکان چنانکه پنج و دو کثرتست و یکیست و
و همچنین ده و بیست و صد و هر یک که از ایشان جداگانه یا بر
سر افزونی چیزی دیگر گردد و آن عدد و درازا از یک روی توان
بخشید و پهنا را از دو روی و ستبر را از سه روی و خط بر دو گونه
بود مستقیم و نامستقیم و سطح همچنین یکسان بود و هموار و ناهموار
و مختلف و در علم هندسه اقسام هر یک را توان یافت و سطح بود
که اضافت وی را لازم شود و نوعی جدا گردد چنانکه سطحی را با
سطحی چون قیاس کنی یا ملاقی هم باشند یا نه ملاقی و سطحی که
ملاقی سطحی دیگر بود و یا همی سطحی دیگر فرا رسیده بود و از آن سطح محیط
خوانند و سطح محیط بسطحی دیگر را انجام مکان گویند و کم باشد که جوهر
را لازم شود و باشد که عرضی را از اعراض جوهر لازم شود و از

۸

و از اعراض باشند که وجود ایشان آرمیده و ثابت بوده باشند
که وجود ایشان بی حدوث و گردش بود لاجرم مقدار جرم که بحسب
آنچه که مقدار مقدار وی بود مختلف و منقسم گردد مقداری ثابت
و آرمیده بود و چون مقدار سپیدی و سیاهی در اجسام سپید و سیاه
باشد که حادث و گردنده و گذرنده بود و چون مقدار استحالات
و تغیرات و چنین کم را زمان خوانند و زمان از انواع کم متصل
بود که میان هر دو جزو از وی که پیدا کنی حدی یافته شود مشترک
که از هر دو جزو را از هم باز برد چنانکه میان زمان گذشته و میان
زمان آینده وقت و آن فاصل بود و مقدار وجود جوهری را
یعنی گوهر بودن گوهر و چیز بودن چیز را دهر گویند و مقدار
وجود احوال گذرنده جوهر را زمان خوانند چون بزرگ شدن
و کوچک شدن و فربه شدن و نزار شدن و شیرین شدن و ترش
شدن و دور شدن و نزدیک شدن پس کم آن حالت چیز را
که هستی وی بدان حال اندازه و بهره گردد و اما کیفیات حالت
که چیز وی بدان نگاشته و مصور شود و کیفیات در گوهر بود
نه از آن روی که مقدار باشد بلکه از آن روی که فاعل بود و اما
فعلی طبیعی چون گرم کردن و سوختن و چنین کیفیت را قوت خوانند

۱۵

و ملکه فعلی یا چون گرمی و سردی و سختی و سستی و نرمی و درشتی که حس
از آن که توان شد یا چون بویهای خوش و ناخوش و تر و نرم که
بشم از آن که تواند بود و یا چون شیرینی و تلخی و ترشی و شوری که
بذوق از آن یافت و از اینها هر آنچه ثابت بود و ثبات خوانند
و هر چه بی ثبات بود حالات گویند و اما فعلی نفسانی چون دیدن
و شنیدن و خوردن و بوییدن از آن قوت و ملکه نفسانی خوانند
و یا چون گرم شدن و سرد شدن و چنینها را انفعالات طبیعی
خوانند یا چون شرم زده شدن و ترسیدن و چنینها را انفعالات
نفسانی خوانند یا کیفیت گوهری بود از آن روی که کمیت دارد که
متصل چون شکل مثلث و مربع و مخمس و مانند این یا کم منفصل را
بود چون جفتی و طاقی عدد و فی الجمله در همه چیز که بود پس از وجود
وی بود و اما اضافت حال گوهر بود بقیاس با گوهری دیگر
و تا دو چیز نباشد اضافت موجود نشود و اضافت بر دو گونه
بود یا هر دو چیز از یک روی بود چون مساوات که هر یک بقیاس
با دیگری مساوی بود و یا چون برادری که همچنانکه زید برادر بود عمرو
را عمرو نیز برادر بود زید را و چون مباینت و موافقت یا هر
یکی بر روی دیگر بود چون پدری و پسری که پدر نازح که وی را

۹

وی را پدری بود و نه پسر اگرچه وی را پسری بود و همچنین علو و سفل و همچنین
سیاه‌تر و سپیدتر که مر آنچه که بقیاس با دیگری سیاه‌تر بود دیگر
نیز بقیاس با وی نه سیاه‌تر بود و اما اضافت را وجود در گوهر نباشد
که گوهر در گوهر بودن مضاف نباشد بلکه در حالی که از آن گوهر بود چون
بزرگتر و خردتر و چون مساوی و مشابه و قوی‌تر و ضعیف‌تر و زودتر
و دیرتر و دورتر و نزدیکتر و هر حال که اضافت در وی موجود بود
پیش از اضافت موجود بود و اما نهاد و وضع حال گوهری بود
که وی را اجزای بسیار باشند و هر جزوی از وی در سویی از
سوهای جهان نهاده بود و گونه بود یا اصلی و طبیعی چون بر پای بودن مردم
سوی آسمان و کف پایش سوی زمین و دستهای وی سوی راست و
چپ و پشت و سینه‌اش سوی قدام و خلف یا نه اصلی و طبیعی چون
بودن سرش سوی زمین و کف پای وی سوی آسمان و وجود وضع
پیش از وجود شکل بود که کیفیت است و وجود شکل پس از کم و اما این
بودن گوهری بود در گوهری دیگر که سطح کی محیط بود بسطح دیگری
و از آن مکان خوانند و مکان یا اولی بود و اصلی چون هوا زیر آتش
و زبر آب یا نه اصلی چون [illegible] سنگ در هوا و خاصیت وی آن است
که انبازی نپذیرد و دو چیز در یک مکان نگنجد و اما کم و کیف و دیگران

زچنین بود که نشاید بود که دو چیز یا بیشتر را یک مقدار بود و یا یک رنگ یا یک
وقت یا یک وضع و اما وجود آن پس از وجود وضع و اما فعل
و دلخواه بود و یا طبیعی یا ارادی و فاعل طبیعی یک گونه فعل از وی آید
و نقیض آن فعل از وی نیاید چون آتش که بطبع جز سوختن از وی نیاید
و سرد کردن از وی نیاید و بطبع سوی بالا رود و نشاید که سوی
زیر رود و فاعل ارادی واجب نبود که فعل وی یک گونه باشد بلکه
شاید بود که دو فعل نقیض یکدیگر آید از یک فاعل بارادت چون
جنبانیدن بر سوی بالا و زسوی زیر و اما انفعال هم بر حسب فعل بخشیده
شود و انفعال طبیعی چون سرد شدن و گرم شدن و انفعال نفسانی
چون شاد شدن و غمگین شدن و آنچیز را که از فاعل موجود همیشود
در منفعل حرکت خوانند و حرکت پیدائی شدن هستیها و نیستیهای احوال
چیزی بود چون چیزی که از سپیدی در گیرد و بتدریج سیاه همیشود یا
از بالا سوی زیر همی آید یا از کوچکی همی فزاید و بزرگ میشود و اما
وجود انفعال در کمیت بود یا در کیفیت یا در وضع یا در این در گوهر
نبود چه آنچه نه گوهر بود با انفعال گوهر نشود و نه منفعل گوهر توان
کرد پس وجود در انفعال پس از وجود یکی از این چهار عرض بود و اما
متی پس از فعل و انفعال بود از آنکه زمان چیزی حرکت بود و اگر حرکت

حرکت را ابتدا و منتهی بود چون حرکت مستقیم که در مکان از زیر سوی
سوی بالا بود و مبدا وی زیر بود و منتهی بالا یا در کم بود از خردی
سوی بزرگی یا در کیف از ترشی سوی شیرینی یا در وضع از نشستن
سوی برخاستن و زمان وی را نیز وجود از مبدای بود و سوی
نهایتی و اگر حرکت پیوسته بود چون گردیدن زمان نیز متصل بود
و حرکت دوری نیز نشاید بود که در وضع بود چون حرکت و جنبش
سپهر و باشد که در احوال دیگر بود چون جنبش بسایط سوی اجتماع
و ترکیب و جنبش مرکبات سوی انحلال و تفرق و بساطت و خاصیت
متی آنست که یک زمان خاص تواند بود که چیزهای بسیار را بود و
همه بوی انباز باشند نه چون کم و کیف که هر چند که دو سه چیز کمیت
هم چند هم باشند یا کیفیت و وضع و اضافت لکن آن کم که در
زید بود نه همان کم بود که در عمرو بود بعدد و همچنین کیف و دیگران
و اما زمان که عمرو زید بود همان زمان باشد بعدد نیز که در عمرو
بود که زید در وی بود و اما بیان آنکه اینهمه احوال اعراضند جواهر
از حال از دو چیز روشن گردد یکی از حال وجود ایشان و دویم از
بودن گوهر اما از حال وجود ایشان از آنکه وجود ایشان بدیگری
باز خوانند و از آن ایشان نبود که کمیت یا کیفیت نباشد مگر آن

چیزی بود جز کمیت و آن خداوند کمیت بود و نتوان وجود اعراض مضاف
و منسوب دانستن و گوهر را شاید دانست بی آنکه بجز گوهر شی باز خوانی
و اما از گوهر بسیه و نیج و رنج مر آنکه گوهر گوهر بود اگر چه کمیت
و بیگانگی شود یا کیفیش یا وضعش یا عرضی دیگر تمام شد بار اسخن
در معانی و ابعاد الفوتیقی کفتار در لفظ و اقسام و احوالش
اشخاص نوع مردم بقیاس با اشخاص انواع دیگر بیکدیگر نیازمند
تر باشند و مشارکت و معاونت ایشان در ترتیب اسباب
معاش و معاد یکدیگر سودمند تر از مشارکت دیگران و هر یک را از دیگری
یاوری بود در کارهای ارادی و از هنر یکدیگر برخورداری یابند
از بعضی هنرها که خاصه نوع مردم را بود نه از هنری که وران
با انبازانواع دیگر انباز بوند چون خوبی و زشتی و فزونی قوت و
تمامی آفرینش چه آنکس که کم از دیگری بود درین فضایل نتواند این
هنرها از آنکه دار دیخواستن و زشت از خوب و ناتوان از توانا
خوبی و توانائی نتواند گرفت بلکه برخورداری هر یک از دیگر در بعضی
خصال که خاصه مردم باشد تواند بود چون خویهای ستوده انسان
از علم و جود و دلیری و شکیبائی و همچنین صنعتها و حرفتها که
بیاری خرد موجود شوند و دانش و آگاهی از حقایق که از هنرهای

هنرهای نهانی بود و از این فضایل هر آنچه بمکارم اخلاق باز گردد چون
آن عداوت و ایستادن بر آن کارها که از آثار آن اخلاق بتوان شناسان
کرد و آنچه بخرد بر آید عملی و نظری باموزانیدن و اموختن بر آید
و باموزانیدن نیز نه هر شخصی از نوع خود بدان هنرها توان
رسانید بلکه آن شخص را توان رسانید که گوهر اشیلی آراستن آن
فضایل باشد و قوت ایشان نزدیک بفعل رسیده بود تا نهفته
هنرهای ایشان بیاری آموزاننده پیدا و آشکارا گردند و اما اموختن
و آموزانیدن او و طریق توان نهاد و آن یکی گفتن و دیگری کردن
و کردن هم بر دو گونه بود یکی چنانکه صورتی نگاشته شود و بفعل موافق
صورت داشته بی واسطه سخن و گفتار و حرفتها را بیشتر از این سبق
یا بند آموزندگان و یک گونه دیگر از کردار نوشتن بود که پس از
گفتار بود و حرفهای گفته را هر یک رقمی مخصوص گردانند و مولف
را همچنین بنیاتی خاص نگارند که نشان بود و بر بنیات سخن و اما
گفتن و خاصیت آنست که آسانتر و زودتر بوجود آید از آنکه مایه آواز
و جهر و نفس آسانی صورت پذیرد و آن هواست که بقوت آواز دهنده
بجنبد بحسب ارادت جنباننده و بشکلی خاص و با آلت شنوائی شنونده
باز افتد و نفس شنونده از رسیدن آن جنبش هوا ایران اشکال و هیئات

مختلف که بهر شکلی اصرفی خواند اگاه گروه دو خاصیت دیگر گفتن را
اگر گروه گسترده شود و صورت سخن از هوا و رنگ نیابد پس از اگر
فایده دانستن معنی داده بود که اگر صورت سخن بود و محو نشود سخنها
بر یکدیگر زحمت کنند و تا یک آواز و یک سخن در شنوایی آمیده
وایستاده بود هیچ سخن و آواز دیگر در نگنجد پس از آن وی راه
ترکیب سخن مردم را لقوت بوجیت بزرگ سعادتی تا دان
یکدیگر را رهنمای شوند سوی معانی لکن بدان سبب که فایده گفتار
جز شنونده را نرسد و حاضر از او غایب از آن بی بهره بود
نفس را باز راه بوده شد بوضع رقوم نوشتن تا سخن را ابد
ثابت و درنگی کنند و غایب از غایب و آینده از گذشته تمام
گرد و هر دو یعنی گفتن و نوشتن دو شخص اگر وی با هم خوانند
نهاد که آنچه یک شخص با خود راست کند و نهد دیگر از آن
فایده ادراک نبود و از نیست که لغتها مختلف باشند و همچنین
کتابات که هر گروهی بحسب ایست خود وضع کنند چنانکه لغت
تازیان دیگر بود و لغت پارسیان دیگر اما دانستن مختلف نگردد
چنانکه لفظ مردم نه چون لفظ انسان بود نه بصورت ترکیب و نه
بمایه حروف و تواند هر کسی لغتی دیگر گفتن اما در معنی مردم دانستن

دانستن اختلاف نیفتد و نشاید که مردم را یکی مردم داند و دیگری
نامردم گفتار اندر آنکه گفتن و سخن چه خواهیم گفتن بهم آوردن
حروف بود بر شکلی خاص رهبری را سوی معنی و بهم آوردن و بر بنیاقی
و شکلی خاص رهبر را سوی معنی سخن خوانند گفتار اندر آنکه
سخن را بر چند گونه توان نهاد یا چنان بود که یکیک لفظ را جدا
جدا از بهر یکیک معنی نهند یا یک لفظ را از بهر دو معنی یا
بیشتر یا چند لفظ را برای یک معنی یا چند لفظ را با هم برای چند معنی
اما قسم اول که یکیک لفظ را جدا جدا از برای یکیک معنی نهند
اگر آن معنی که لفظ از برای او نهاده شده است شاید بود که صفت
بسیار موصوف کلی و جزوی شود و همه را یکسان چنانکه بعضی را بیشتر
بود که چون لفظ وجود که همه را او عرض را و نه چنانکه بعضی از او را
تر بود که بعضی را چون لفظ نویسنده که آنکس را که همی نویسد نزاو را
تر بود که از آنکه اگر خواهد تواند نوشت بلکه چنانکه لفظ رنگ سیاه
سپید و سرخ و زرد را که همه را یکسان است و چنین لفظ را متواطی
گویند و قسم پیشین را مشکک گویند و لفظ اجناس را انواع و
لفظ انواع را اشخاص متواطی بود نه مشکک و اما قسم دویم که یک
لفظ بود از بهر دو معنی یا بیشتر اگر هر دو معنی بهم مانند باشند چون

لفظ اسب از بهر جانور معروف و از بهر آنچه بر دیوار نگارند بشکل
وی چنین لفظ را متشابه گویند و اگر دو معنی یا بیشتر بهم مانند نباشند
چون لفظ چشمه از بهر چشمه آب و چشمه ترازو و چشمه آفتاب چنین
لفظ را مشترک خوانند و اما قسم سیم که دو لفظ باشند یا بیشتر از بهر یک
معنی چون لفظ کوه و راغ از بهر یک معنی چنین لفظها را مترادف گویند
و اما قسم چهارم که لفظهای بسیار را با هم از بهر معنیهای بسیار
نهند چنانکه گویی کارگر دی اندیشه پشیمانی آورد چنین لفظها را از گرد
متباین خوانند گفتار اندر آنکه دلیل لفظ بر معنی چند روی
بود دلالت لفظ یا بر جمله معنی بود که از بهر وی نهاده بود
چون دلالت لفظ سرای بر خانه و صفه و بام و عرصه و از ا
دلالت مطابقه خوانند یا بر چیزی که هم از جمله معنی بود که برای
وی لفظ نهاده شده بود چون دلالت لفظ سرای بر بام یا بر صفه
و از او دلالت تضمنی خوانند یا دلالت بود بر چیزی بیرون از آن
معنی که لفظ برای وی نهاده شود و چون دلالت سرای بر بانی و چنین
دلالت را دلالت التزام خوانند گفتار اندر آنکه لفظ بر چند گونه
بود لفظ یا مفرد بود یا مرکب و لفظ مفرد آن بود که بجای خود دلالت
کند بر معنی و هیچ پاره از وی دلالت نکند بر چیزی چون پاره وی

وی بود چون لفظ آسمان و زمین و مرد و زن و عبد الله و عبد الشمس
چون نام کسی نه بر اضافت و همچنین لفظ بنده و کنگشت و
بیامد و لفظ مرکب هر پاره از وی دلیلی کند بر پاره از معنی جمله
چنانکه گویی مردم از طمع خوار شود گفتار اندر اسم و کلمه و
اداة لفظ مفرد بر سه بخش بود یا اسم باشد که نام خوانندش یا
کلمه که کنش خوانند یا اداة که حرف خوانند اما نام لفظی بود مفرد
که رهبری کند و دلیلی بر معنی و دلیلی نکند بر حالی که آن معنی را بوده
باشد یا بود یا خواهد بود چون نام نفس و نام تن و نام فرشته و نام
دیو و نخستین لفظی که نام بود و انواع دیگر که نه نام باشند هم بی
نام نباشند چون کلمه نام لفظیست که نه نام بود و چه کلمه نام لفظی مفرد
باشد که دلیلی کند بر معنی و بر حالی که آن معنی را بوده باشد یا بود یا
خواهد بود و ادات نام لفظی مفرد باشد که دلیلی کند بر چیزی تنها
تا نام بود پس هر یکی از انواع لفظ مفرد نامیست که نام را که نامش
نیست مثال کلمه چون زد و برد و زند و برند و بخورد و بخورد و می
خورد و هر کلمه دلیلی کند بر سه نام و از یکی چیزی نامعین یا نامعین
و دویم حالی از آن وی و سیم زمانی از گذشته یا حال یا آینده و مثال
اداة چون از و در و بر که با الفاظ دیگر بکار آرند چنانکه از جایی و در جایی

روی فلان پدید آید یا سبب وی گفت آمد او چنانکه چه نیکو بهار
شهری است یا چه بد گوهر جانوری است و قسم دیگر از گفتار آنست که خبر
گوینده و بد گمری هم نسبتی دارد و چنین گفتار را خطاب خوانند
و بر دو گونه بود یکی آنکه ابتدا بود نه پاسخ سخنی دیگر که در پیش رفته باشد
یا پاسخ سخنی دیگر بود که از پیش وی رفته باشد اما قسم اول اگر
گوینده را پایه و مرتبت از شنونده برتر بود سخن وی را با شنونده
فرمان گویند و اگر پایه شنونده برتر از پایه گوینده بود خطاب
گوینده را با شنونده فرمان نخوانند بلکه درخواست و التماس گویند
و نیازمندی خود و دیگری آن نمودن چنانکه گویند یارب رحمت کن
بر ناتوانی ما بخشای و نوعی دیگر بود که از اتباری استعلام و استفهام
گویند و نه بر سیاقت کن و طریق دو از او پرسش خوانند و انواع پرسش
بسیار است و نخستین پرسش از ذات و گوهر یعنی از آنچه چیز بدان
چیز بود چنانکه پرسیده شود از خود که خود چیست و از جسم که جسم
چیست و همچنین از زمان و دهر و باشد که پرسش از هستی چیز بود و چون
از نفس چنانکه پرسیده شود که بهشت هست یا نه و دوزخ هست یا نه
و باشد که از هستی حال چیز پرسیده شود چنانکه پرسیده شود از
حال روح که بسبب گران باشد که پرسش از خاصیت چیز بود

بود چنانکه پرسیده شود که چیز کدام گوهر است باشد که پرسش از
اعراض چیز بود چنانکه پرسیده شود که چیز چند است یا چون است یا
کجاست یا کیست یا از آن چیست یا چه می کند یا نه یا کرده میشود یا نه
گفتار اندر قسم دیگر از سخن که با دیگری بود پاسخ سخنی که در پیش رفته
باشد این قسم پاسخ این پرسشها بود که یاد کردیم لیکن مراد ازین که پاسخ
پرسش نخستین بود که از گوهر و اصل چیز بود چنان سخن را حد گویند
چنانکه گفته شود که جسم گوهریست که در روی چندی و مقدار توان
یافت از سه روی پاسخ پرسش اگر جسم چیست و مر سخن که پاسخ دیگر
پرسشها بود که پیش ازین پرسشها بود و از او قضیه خوانند و قول جازم
گفتار اندر حد و رسم و حد تباه و حد پاسخ پرسش نخستین بود
و ما در پیش گفته ایم که پرسش نخستین آنست که چیز بود چیز را همی
جوید پرسش چیز را بیرون از نفس و نه حالی که تابع هستی باشد که
پرسش یا پرسش که چنین پرسش از پرسش دوم و سیم باشد نه پرسش
نخستین و پرسنده و از چیزی آن وی که چیز هست نپرسد از آنکه
معنی لفظ چیز خود دانسته بود و نشاید بود که دانند و اشخاص مرکب
چیزها چیز اند اندر آنکه چون چیز دانسته بود و نشاید پرسیده
که در پرسش نخست نام چیز بگفتار آید چنانکه از جان پرسیده شود

و بر جای و مانند این گفتار اندر آنکه هر یک ازین سه لفظ مفرد بر چند
گونه باشند هر یک از اسم و کلمه و ادات یا بسیط بود و یا مرکب
اما اسم بسیط آن بود که دلیل باشد بر یک معنی بی دلالت بر حالی مر آن
معنی را چون نام مردم و نام پری و مانند امثال این و اما کلمه بسیط
آن کلمه بود که دلیل باشد بر معنی نا شناخته شود و حالی مر آن
معنی که وی را بوده باشد یا بود یا خواهد بود چون گفت که دلیل
بود بر چیزی و بر گفتاری که وی را بوده باشد و چون لفظ همیگوید
که دلیل بود بر چیزی نا شناخته که گفتن وی را بود و چون لفظ بگوید
که دلیل بود بر چیزی و بر گفتاری که وی را خواهد بود و اما ادات
بسیط آن ادات بود که تنها باشد بی اسمی یا کلمه و اما نام مرکب آنچنانکه
بر دو گونه باشد یا ترکیب وی با چیزی بود که دلیل بر هستی بود
یا با چیزی که دلیل کند بر هستی اما قسم اول نامی بود که دلیل باشد
بر چیزی و بر حالی مر آن چیز را چنانکه نام داننده و گوینده و جانور و
سواران و سپید و سیاه که نام داننده دلیل بود بر چیزی و بر دانش
وی گوینده دلیل بود بر چیزی و بر گفتار وی و جانور دلیل
بر چیزی و بر جانوری و همچنین سپید و سیاه و آنچه بدان ماند و
چنین نام را مشتق گویند و اما قسم دیگر از نامهای مرکب ترکیبش

ترکیبش با چیزی باشد که دلیل بود بر هستی چون لفظ نادان و هیچ
کس و بخرد و چنین نام را معدول خوانند و اما کلمه مرکب همچنین
بر دو گونه باشد یا ترکیب وی با چیزی بود که دلیل کند بر هستی
یا با چیزی که دلیل کند بر هستی اما قسم اول آن کلمه بود که دلیل کند بر
چیزی نا شناخته که وی را حالی بوده باشد یا هست بود یا خواهد بود
چنانکه لفظ گفتی و همی گویی و بگویی و لفظ گفتم و میگویم و بگویم
و اما قسم دوم که ترکیب وی با چیزی بود که دلیل نیستی بود
چنانکه لفظ نگفتم و نگویم و نمیگویم و نگفت و نگوید و نمیگوید
و چنین کلمه را معدول گویند و اما ادات مرکب آن ادات بود که
با اسم مرکب بود چنانکه گویی در سرای بر زمین یا با کلمه مرکب بود
چنانکه در مثال گذشته نموده شد گفتم و گفتی و ادات نیز بر دو
گونه بود یکی محصل چنانکه نموده شد و یکی محصل چون لفظ نه و لفظ
جز و لفظ بی از لفظ نه مردم و جز مردم و بی خرد گفتار اندر اقسام
لفظ مرکب سخن مرکب را گفتار خوانند و بر دو گونه بود یکی آنکه مفهوم
وی با خبر گوینده نسبتی و تعلقی دارد و چنین گفتار را سبب وی
اندوه و رغبت بود چنانکه گویند که کاش چنین است فلان کس مرا بود
یا سبب وی کراهیت و نفرت بود چنانکه گویند کاش که مرگ

که چیست جان یا چیست جسم یا چیست عنصر یا چیست گهر و چیست نقطه یست
هر یک از چیز دوست و دانستن معنی چیز پرسنده و پاسخ دهنده
یکسان باشند و پرسنده را بتوسط وی پرسش تواند کرد و پاسخ گزار
بوی پاسخ تواند کرد و معنیست در پرسنده و پاسخ گزار بر تفاوت بود
در پاسخ دهنده بفعل دانسته بود یعنی که از وی آگاه بود و از آگاه
بودن از وی نیز آگاه بود و در پرسنده بقوت دانسته بود یعنی از
وی آگاهی دارد ولکن از آگاه بودن از وی آگاهی ندارد و اگر در پرسنده
آن چیز که از وی همی پرسند نبود نه بقوت و نه بفعل نه از وی تواند پرسید
و نه از پاسخ دانسته آید و برا که پرسنده چیزهای باهم آمده را و یک
چیز شده همی داند که چه چیزست هر یک از آن چیزهای باهم آمده را
همی داند که چه چیزست پس حد چیزهای مرکب را نبود و نتوان گفت که
هر مرکب نیز که بیرون از نفس موجود بود هم حد وی نتوان گفت که
حد آن چیز را توان گفت که در نفس نیز وجود دارد یعنی معلوم بود و هر مرکب
بود و کلی باشد و جزوی را حد نتوان گفت از برای آنکه حد مرکب
از صفات کلی بود و اگر جزوی را همه صفات کلی گفته شود نه حد
جزوی بود که جزوی را صفات جزوی باشند و یکی از احوال و صفات
جزوی وی زمان جزوی وی بود یعنی این زمان چون پرسیده شد

شد از زمان که صفت وی بود نیست شد و دیگری آمد و محدود جزوی بنیست
باز مان آینده جز وی دیگر شد پس حد گفته نیز باطل گشت پس حد
جز کلی را نتوان گفت   گفتار اندر آنکه حد چگونه بهم آید و از چه
بهم آید چون دانستیم که حد معانی مرکب را شاید گفت باید که هم بر وفق
ترکیب معنی ترکیب گفتار بود که از او حد خوانند و معنی مرکب از معانی
بسیار بهم آیند و چون بهم آیند و یکی شوند نام همه باز یکی شود و در پیش
گفتیم که پرسنده از هر یک که اجزای مرکب باشد همی پرسد نه پاسخ
دهنده باید که هر یک را نام بروی شمرد و اجزای معانی مرکب
اجناس باشند و فصول پس حد گفتاری بود مرکب از نام جنس و نام
فصل محدود و این چنین گفتار را حد تمام بود و مثال چنانکه پرسیده شود
از حس که چیست و پاسخ کرده شود بدانکه حس دریافتن بود بنفس را
بآلت جسمانی که دریافتن جنس است مر دریافتن بآلت را و در
یافتن بی آلت او دریافتن بآلت جسمانی فصل جدا کننده بود حس را
از دیگر دریافتنها و چون در حد تمام جنس گفته شود و بجای نام فصل خود
صفتی عارضی خاص نام برده شود و تبدل فصل چنین گفتار را حد
تمام خوانند و باشد که رسم خوانند و اگر بدل جنس عرضی عام را نام
برده شود و بدل فصل عرضی خاص چنین گفتار را رسم ناتمام

خوانند و اگر در جنس غلط افتد و خاص تر را بجای جنس که عام تر بود
نام برد چنانکه از موجود پرسیده شود که چیست و گویند موجود آنکه
معلوم باشد و معلوم خاص تر از موجود است که موجود باشد که نه
معلوم باشد چنین گفتار را حد تباه خوانند و حد تباه از بسیار گونه باشد
و بر شمردن جمله غلطها اندیشه را دشوار بود و چون حد درست دانسته
شد مر آنچه نه درست بود شاید شناخت   گفتار اندر قول جازم
و قضیه قول جازم و قضیه هر دو را بیک معنی گویند و آن گفتاری
بود که راست و دروغ در وی تواند بود و هر آن سخن که راست و
دروغ بر نتابد آن قضیه بود چنانکه اگر کسی با دیگری گوید که برخیز
و بفلان جای رو نتوان گفت که راست گفتی یا دروغ گفتی و اگر
گوید فلان مرد برفت یا باید راست گفته باشد یا دروغ و قضیه
خبر دادن بود از هستی چیزی یا از نیستی چیزی یا از هستی حال چیز
یا از نیستی حال چیز و لفظا چنین گفتار پاسخ پرسشهای بود که پس
از پرسش نخستین بود و ترکیب قضیه از موضوع و محمول بود نخست
یا از تالی و مقدم و هر قضیه که از موضوع و محمول بود معنی خبر
از بودن چیزی یا نابودن چیزی مر چیز را از حملی گویند و بسیط
نیز گویند چنانکه گویند آسمان گردست یا گویند آتش گرم نیست

نیست و هر قضیه که حکم کند و خبر دهد از پیوستگی دو پاره وی با
یکدیگر یا ناپیوستگیشان که هر پاره از موضوع و محمولی بهم آمده
بود آن قضیه شرطیه گویند چنانکه گویند اگر صبح برآمد پس روز است
و از بهر آن چنین قضیه را شرطی گویند که در وی دو لفظ بود یکی
لفظ شرط و دیگر لفظ جواب شرط چنانکه لفظ اگر و لفظ پس در مثال
گذشته و بسبب این دو لفظ هر پاره از وی بتنهایی قضیه نباشد
یعنی راست و دروغ در وی نگنجد و اگر این دو لفظ نباشد هر
پاره از وی تنها قضیه بود چنانکه گویی صبح برآمد یا گویی
روز است و آن پاره را از قضیه شرطی که در وی لفظ شرط بود مقدم
خوانند و پاره دیگر را که لفظ جواب شرط در وی بود تالی خوانند
و قضیه شرطی بر دو گونه بود یا شرطی متصل بود چنانکه در مثال
گذشت روشن است آن قضیه بود که آگاهی بود از پیوستگی
تالی با مقدم یا شرطی منفصل و قضیه شرطی منفصل قضیه بود که
خبر دهد از جدایی و دوری تالی از مقدم یا نابودن جدایی و دوری
چنانکه گویی شمار یا جفت بود یا طاق و قضیه شرطی منفصل دو
گونه بود یا خبر دهد از جدایی و دوری هر یک از تالی و مقدم
از هم و از آنکه یکی از سره و اگر تالی بود و اگر مقدم ناچار بود چنانکه

اسمان جاوید گردنده است یا هستی جاوید چنانکه گویی ماه بحال
گرفته شود و آن لفظ که دلیل هستی و نیستی مطلق بود رابطه گویند
و آن لفظ که دلیل هستی و نیستی خاص کند چون ضرورت و نا ضرورت
و جاوید و نه جاوید و در جمله حالی از احوال هستی و نیستی محمول
بر موضوع را آن را جهت گویند

اندر اقسام و انواع و احوال قضیه

همچنانکه معنی لفظ چیز از آن روی که چیز بود و معنی
لفظ چیز بود از آن روی که هست یا نیست یا بضرورت هست یا بضرورت
نیست یا نه بضرورت نیست بلکه اینها نی اگر دانسته شوند که
چیز بخشیده گردد و اقسام وی پیدا شوند همچنین معنی لفظ قضیه
از آن روی که قضیه باشد نه معنی لفظ قضیه بود از آن روی که
موجبه بود یا سالبه یا موجبه ضروری یا نه ضروری یا سالبه
ضروری یا نه ضروری و این احوال اگر دانسته شوند مر قضیه را که
قضیه را احوالی فراگیرد و نخست ترین قسمتی که دانسته شود مر چیزها را
از روی هستی و نیستی بود چنانکه گویی چیز یا بود و یا نبود و پس از آن
گویی که آنچه بود یا بضرورت بود یا نه بضرورت بود و آنچه نبود
نابودنش یا ضروری بود یا نه ضروری و آنچه بودنش نه ضروری
بود بر دو گونه باشد یک گونه آنکه بودنش و نابودنش هیچ

درخشان بود و سیه یا گاهی چنانکه با هم نباشند و هر دو منع
کنند آنکه هیچ دو جزو نباشند چنانکه گویی فلان یا در خانه باشد یا
اندر گرمابه چنین گفتار خبر دهد آنکه فلان هر دو جای نتواند بود لیکن
شاید بود که در هیچ دو جای نباشد و فلان فلان بود و نه چنانکه گویی
یا جفت بود یا طاق که نشاید که نه جفت بود و نه طاق و شمار
بود

گفتار اندر آنکه قضیه از چه گفتاری هم آید و بر چه سخن قضیه گردد

که راست و دروغ را در وی راه بود بدانکه کمترین اجزا که مایه تواند
بود مر قضیه را دو لفظ مفرد باشند که یکی دلیل بود بر موضوع و
دوم دلیل بود بر محمول و این دو لفظ را مایه خوانند لکن بدین هر دو
لفظ بی سیم هنوز سخن قضیه نگردد و نه راست توان خواند و نه
دروغ چنانکه کسی گوید مرد طفل نباشد یا مرد طفل بود و چنین لفظ
را رابطه گویند یعنی این دو لفظ دیگر را با هم پیوندد بهستی
و نیستی و چنین لفظ چون صورت قضیه بود که سخن بدو قضیه شود
لکن باشد که در سخن تازی لفظ رابطه نبود و بلفظ موضوع و محمول
بسنده شود چنانکه در لغت تازیانست چون گویند زید کاتب
و گویند که زید گویند کاتبا

گفتار اندر آنکه هر یک از لفظ موضوع و محمول و رابطه بر چند گونه باشد

بدانکه موضوع قضیه نامی

دو ضروری بود و چنین چیز را ممکن خاص گویند و یک گونه
آنکه بودنش نه ضروری بود و نابودنش ضروری بود و این
چیز را محال و ممتنع خوانند و آنچه نابودنش نه ضروری بود
ممکن عام خوانندش و هم بر دو گونه بود و یک گونه آنکه گفته‌ایم که بودن
و نابودنش هر دو نه ضروری بود و ممکن خاصش خوانند و
یک گونه آنکه نابودنش نه ضروری بود و لکن بودنش ضروری بود
و چنین چیز را واجب خوانند و بعد ازین احوال که برشمرده شد
دیگر احوال چیز نه پیوندد و از چونی و چندی و اضافت و وضع
و این و متی و ملک و فعل و انفعال و بدان احوال قسمت کرده همچنین
حال قضیه که قضیه نخست با ایجاب و سلب بخشیده گردد که قضیه
یا موجبه بود یا سالبه و موجبه یا بضرورت بود یا نه بضرورت
و همچنین سالبه یا بضرورت بود یا نه بضرورت مر آن قضیه که در
سلب و ایجاب بضرورت بود از ممکنه خاص گویند این است اقسام
قضیه از روی ایجاب و سلب و ضرورت و امکان و اما اقسام دیگر
بدانکه قول جازم که از او قضیه خوانند یا بسیط بود یا مرکب و بسیط
قضیه بود که از موضوع و محمول و رابطه هم آید و اقسام موضوع و محمول
و رابطه را برشمرده‌ایم از پیش و مر قضیه که لفظ رابطه در وی نبود

نامی بود و آن لفظ مفرد باشد چنانکه گویی جسم نامی بود و یا
که نامی بسیط بود چنانکه جسم و باشد که نامی مشتق بود چنانکه
جنبنده و باشد که نامی محصل بود چون جنبنده و جسم و باشد
که نامی معدول بود چنانکه نادان و باشد که موضوع نه لفظی مفرد
بود و لیکن در قوت لفظی مفرد بود چنانکه گویی آنکه بخورد و بیاشامد
و بیاید و برود و بیندیشد و بگوید جسم بود که این جمله دلیل است
بر یک معنی و آن مردست و باشد که کلی بود چون مردم و جوهر و باشد
که جزوی بود چون زید و شاید بود که موضوع کلمتی بود و اما لفظ
محمول همچنین شاید که اسمی بسیط بود و یا مرکب محصل یا معدول و شاید
بود که کلمه بود چنانکه گویی زید همی نویسد و باشد که کلمه مرکب بود
چنانکه گویی زید مردی نیک نشسته و باشد که لفظی مفرده بود چنانکه گفته شد
و باشد که الفاظ بسیار بود چنانکه گویی فلان هیچ روز بروی
بخورد که نه چیزی کار را بخند و اما لفظ رابطه باشد که دلیل باشد
بر هستی یا نیستی خاص چنانکه هستی واجب و ضرورت یا هستی بی
وجوب و ضرورت یا نیستی واجب و ضرورت یا نیستی بی وجوب و
ضرورت چنانکه گویی مردم هر آینه خورنده بود یا گویی هرگز
هیچ خاک نجنبد یا دلیل بود بر هستی جاویدانی چنانکه گویی

بگفتار از قضیه ثنائی گویند و در بعضی لغات چنین قضیه را توان
یافت لکن چون موجبه بود چنانکه در لغت عرب گویند الدنیا
فانیه و سالبه بی لفظ سلب بود و سه قضیه که در وی لفظ ربط
بود از قضیه ثلاثی خوانند و از آنکه لفظ کو دلالت کند بر کیفیت ربط
بهادی بود چون وجوب و امکان رباعی گویند و از آنکه لفظ سور
با وی بود خماسی گویند چنانکه بعد ازین نموده شود و اما قول جازم
بدانکه ترکیب در قضیه بر دو گونه افتد یا ترکیبی بود که از وی قضیه
دیگر زاید و چنین گفتار را قیاس خوانند و خود نموده شود و ازین
پس یا ترکیب نه چنان افتد که از وی قضیه دیگر زاید بلکه بنور در
قوت قضیه بود و چنین قضیه را شرطی خوانند یا متصله یا منفصله
و مثال هر دو در سخن گذشته نموده شده است اندر
یاد کردن قضیه شرطی و اقسام اجزای ایشان اما شرطی متصل از دو حملی
ترکیب توان کرد و یا بیشتر و کم از دو حملی نباشد یا هر دو حملی موجب
بود چنانکه گویی اگر فلان همی نویسد پس انگشتش همی جنبد یا هر
دو حملی سالب بود چنانکه گویی اگر انگشت فلان نمی جنبد پس فلان
نمی نویسد یا مقدمش موجب بود و تالیش سالب چنانکه گویی اگر
فلان همی نویسد نمی ورزد یا مقدمش سالب بود و تالیش موجب:

موجب چنانکه گویی اگر فلان نه نشسته است پس فلان ایستاده است و
شاید بود که از دو حملی بهم آید چنانکه گویی اگر همه دانایان
گویند همچنان حمل فراگیرد و باشد که مقدم کلی بود و تالی جزوی
اینست بعضی اقسام اجزای قضیه شرطی متصل چون موجبه بود و
سالبه را هم این اقسام باشد و مثال هر یک آسان توان نهاد و شاید
بود که اجزای قضیه شرطی هم شرطی باشد و چنین ترکیب پنج
گونه باشد یا شرطی متصل از دو شرطی متصل بهم آید یا از دو منفصل
یا از متصل و منفصل یا از یک متصل و یک حملی یا از یک منفصل و
یک حملی مثال ترکیب از دو شرطی متصل چنانکه گویی اگر چنانست
که هر گه که آسمان ابر گیرد باران امیدوار بود پس هر آنگه که امید
باران نبود آسمان ساده باشد مثال ترکیب از دو منفصل چنانکه گویی
اگر چنانست که این جانور یا رونده بود یا پرنده پس یا روی بال
کند یا هلاک انجامد مثال ترکیب از یک متصل و یک منفصل
چنانکه گویی اگر باران آنگه بارد که آسمان ابر گیرد پس آسمان یا صافی
و بی ترشح بود یا ابر دارد مثال ترکیب از یک منفصل و یک حملی چنانکه
گویی اگر چنانست که هر گه که فلان بجنبد بهمان را خشم گیرد پس بهمان را
جاودانه خشم بود و مثال ترکیب از یک منفصل و یک حملی چنانکه گویی

اگر آنست که هر شماری یا جفت بود یا طاق پس هر چه توان شمرد
کثرت بود و اما شرطی منفصل از ترکیب بر چهار گونه بود یا از دو
حملی هم آید یا بیشتر و از دو شرطی متصل یا از متصل و حملی یا از منفصل
و حملی و از دو منفصل ترکیبش چنان بود که اجزای وی بیش از دو
قضیه حملی بود و این از قسم اولست مثال مرکب از دو حملی چنانکه گویی
یا آفتاب برآید یا آفتاب بر نیاید و آنچه مرکب باشد از دو سه حملی
چنانکه گویی جانور یا رونده بود یا پرنده یا خزنده یا بجز وی
مثال آنچه مرکب باشد از دو شرطی متصل چنانکه گویی مردم از آن
بود که هر گه که اندیشه چنان بود که اندیشیده باشد یا از آن بود که هر
گه اندیشه کند همی خطا باشد مثال آنچه مرکب بود از یک متصل و یک حملی
چنانکه گویی آب یا خوش بود یا چون بر هوای سرد رسد فسرده شود
پس سرد گردد و مثال آنچه مرکب بود از منفصل و حملی چنانکه گویی
فلان یا پوشش دارد یا نیست پس هیچ ...ت ... درو
یک قضیه منفصل بود که اجزای ایشان سه حملی باشند و این مثال موجبات
از منفصلات و مثال سوالب هم برین قیاس توان نهاد
اندر کمیت قضایا بدانکه هر قضیه یا کلیت بود یا جزئیت بود
آنچه کلیت بود محصوره خوانند و محصوره آن قضیه بود که

بود که خبر دهد از هستی محمول یا نیستیش مر از آنکه نام موضوع بر وی
افتد یا بعضی از آنجا که نام موضوع بر وی افتد یا خبر دهد از آنکه
تالی مر آنکه و هر بار یا نه هر گه و هر بار یا بعضی وقتی یا بری که مقدم
هست بود یا نیست تالی هر گه و هر بار که مقدم هست بود یا نه هر گه
و هر بار و همچنین در منفصلات آن لفظ که اثبات جدایی و دوری
کند میان تالی و مقدم یا نفی جدایی و دوری یا از جمله یا از بعضی
مثال محصورات حملی چنانکه گویی هر مردمی جانورست یا گویی بعضی
... نیست یا گویی هیچ ... نیست یا گویی بعضی
... نیست مثال محصورات شرطی متصل چنانکه گویی
که هر گه که آفتاب برآید ستارها پنهان شوند یا گویی که باشد
که چون آفتاب برآید ... یا گویی هرگز نبود که چون
آفتاب برآید شب بود یا گویی نه هر گه که آفتاب برآید هوا گرم
بود و مثال محصورات شرطی منفصل چنانکه گویی هر جانوری یا جنبنده
بود یا ... یا گویی بعضی جانوران پرنده باشند یا رونده
یا چنانکه گویی نیست هیچ جانور ... یا ... چنانکه گویی
نیست بعضی جانوران پرنده یا ... اما آن قضیه که شخصی بود
بر دو گونه باشد یا موضوع وی جزوی بود یا از حملیات چنانکه

و قضیها از سر یکی چهار دو کلی موجب و سالب و جزوی موجب و سالب
پس شانزده باشد و بکلیت و جزویت حال لزوم و انعکاس تعلق
ندارد که لزوم و انعکاس در جزوی همچنان بود که در کلی بلکه تفاوت
لزوم و انعکاس از لفظی بود که از راه جهت خوانند اگر جهت در دو
قضیه یا بیشتر در عموم و خصوص برابر باشند یا که مر این قضایا را
لزوم و انعکاس واجب بود و اگر جهت در یکی عامتر بود و در یکی
خاصتر لزوم واجب بود مر عام را با خاص و خاص را لزوم واجب نباشد
با عام و معنی انعکاس آنست که همچنانکه لزوم یکی واجب بود
مر دیگر را لزوم دیگر همچنان واجب بود مر یکی اما مستلازمات
متعاکس را مثال اینست اگر فرض کنیم که ج بضرورت ب بود
پس لازم بود که ج نشاید بود که نه ب بود و همچنین لازم شود که
ج ممتنع بود که نه ب باشد و اما سالب اگر فرض کنیم که بضرورت
ج ب نباشد لازم بود که ج نشاید بود که ب بود و همچنین لازم
شود که محالست که ب بود و این هر سه قضیه در موجب ضروری
هر سه در سالب ضروری لازم باشند مر یکدیگر را و منعکس
یکدیگر و هر یک که گفته شود بجای هر دو دیگر بود و اما ممکنات
بمعنی نا ممتنع چون گوییم که ج ممتنع نیست که ب بود همچنان

همچنان باشد که گوییم ج واجب نیست که ب نبود یا گوییم که ج شاید
بود که ب بود و سالب چون گوییم که ممکن که ج ب نباشد همچنان
باشد که گوییم که ج واجب نیست که ب بود یا گوییم که ج ممتنع نیست
که ب بود و اما سالب چون گوییم که ممکن که ج ب نباشد همچنان
باشد که گوییم که ج واجب نیست که ب بود یا گوییم که ج محال بود که
نباشد محال نیست که ب نباشد و اما ممکنات بمعنی نا ضروری
در عدم و وجود اما موجبات اگر گوییم که ج ممکنست که ب بود همچنانکه
گوییم که ج واجب نیست که ب بود یا گوییم که ج ممتنع نیست که ب
بود و اما سالب اگر گوییم که ج ممکن نیست که ب بود همچنانکه گویی باشد
که گوییم ج واجب باشد که ب بود یا گوییم که ج ممتنع بود که ب
و اما ممتنعات موجب اگر گوییم که ج ممتنع بود که ب باشد همچنان
بود که گوییم که ج واجبست که ب نباشد یا گوییم که ج ممکن نباشد که
ب بود بمعنی نا ممتنع و اما سالب اگر گوییم که ج ممتنع باشد که ب
نباشد همچنان بود که گوییم که ج واجبست که ب بود یا گوییم که ج
ممکن نباشد که نه ب بود بمعنی نا ممتنع و اما مثال آنچه لازم بود و
منعکس نباشد همچنانکه اگر گوییم که ج بضرورت ب بود لازم
شود که ج ممتنع نیست که ب بود لکن اگر گوییم که ج ممتنع نیست

گویی فلان مردم راست یا فلان را نا نیست و چنین قضیه را مخصوصه گویند
و شخصیه و شرطی متصل مخصوص چنانکه گویی اگر چهار پهلو های این
مربع همچند این هر چهار پهلو های آن مربعست پس قطر این مربع همچند قطر
آن مربعست یا گویی اگر دو پهلوی این مربع چند دو پهلوی آن مربعست
قطر این همچند قطر اوست و شرطی منفصل چنانکه گویی این عدد یا جفت است
یا جفت نیست یا گویی این یا چنین است یا دو گونه است و دیگر اگر موضوع
قضیه حملی کلی باشد لیکن در گفت نیاید آن لفظ که دلیل بود بر آنکه حکم بر
همه موصوفات موسومات بموضوعست یا بر بعضی با ایجاب یا سلب و
چنین قضیه را مهمله خوانند مثال الحملیات چنانکه گویی مردم زیانست
نیست مردم زیانکار و از شرطیات متصله چنانکه گویی چون در کار
اندیشه تمام کنی از کردن آن کار پشیمانی نبود و نگویی که هر که یا هر بار
یا گویی نه چون کار نا اندیشیده بود پشیمانی بود و لفظی که دلیل بود بر
حصر در ایجاب و سلب در حملیات و شرطیات و در کلیات و در
جزئیات آن لفظ را سور خوانند و آن لفظ چون لفظ همه و هر بار و
نه هر بار و نه همه و هر و برخی و باشد که بود و باشد که نبود و
اندر حالهای اضافی که قضایا را افتد بدانکه هر دو قضیه
بنسبت با یکدیگر از دو حال بیرون نباشند یا موافق هم باشند یا

باشند یا مباین و موافق دو گونه باشند یا میان ایشان موافقت
تا حدی بود که هر یک از ایشان بجای دیگر بایستد و چنین قضایا را
متلازم متعاکس خوانند یا موافقت چنان بود که یکی لازم بود
دیگر را و دیگر لازم نبود یکی را و چنین قضایا را متلازم نا متعاکس
گفته اند و متلازم متعاکس آن قضیه ها باشند که پس از آنکه در همه
اجزا یعنی موضوع و محمول و مقدم و تالی و سور یکی باشند در
خصوص و عموم و جهت نیز برابر بوند چنانکه گویی جنبنده بضرورت
جسم بود که این قضا همچنان بود که گویی جنبنده نشاید بود که نه جسم
بود و اگر جهت در یکی عامتر بود که در دیگری متلازم باشند نا متعاکس
چنانکه اگر گویی که بضرورت بود لازم شود که محال نبود لکن منعکس نشود
چنانکه اگر گویی که محال نیست بود نه ش لازم شود که بضرورت با شد
اندر شمردن آن قضایا که متلازم و متعاکس باشند
چون دانستیم که تلازم با انعکاس از آن بود که جهت هر دو قضیه در
عموم با هم برابر باشند پس جهات باز باید جست که کدام عامتر
و کدام مساوی اند و جهت با وجوب بود یا ضرورت یا امکان یعنی
آنکه درستی و نادرستی بود یا امکان یعنی آنکه درستی بی ضرورت باشد
یعنی نا ممتنع یا ممتنع که درستی ضرورت باشد پس جهات چهارند

۲۰۱

اگر صدق و کذب از ایجاب و سلب نیز و صدق ضروریات در وجود
یا ایجاب بود و کذب با سلب و صدق ضروریات در عدم با سلب
بود و کذب با ایجاب و اما اختلاف بجهات از آنکه جهت کیفیت ایجاب
و سلب بود و پس تابع حکم ایجاب و سلب باشند در صدق و
کذب اگر ایجاب ضروری باشد صدق موجبه نیز ضروری بود
و اگر ایجاب نه ضروری بود صدق نیز نه ضروری بود و همچنین
سلب ضروری و نه ضروری و اما اختلاف در کلیت و جزویت
در محصورات برای آنکه اگر دو قضیه در کلیت و جزویت متفق باشند
در همه جهات متناقض نباشند بلکه در ضروریات بود و ممکنات
که در وجود و عدم بی ضرورت باشند یا هر دو صادق باشند یا
هر دو کاذب چنانکه در مثال بوده ایم پس نقیض هست نیست بود
و نقیض واجب واجب و نقیض ناممتنع ممتنع و نقیض نه ضروری
ضروری و نقیض نه همه همه و نقیض بعضی هیچ و نقیض هیچ بعضی
و اما اتفاق در انچیزهای دیگر که گفته ایم ناچار بود تا متناقض باشد و
در مثال هر یک روشن شود که با اختلاف متناقض نباشند اما در
نفس موضوع چنانکه گوئی زنگ کیفیت بود و پس گوئی کو هر کیفیت
نباشد متناقض نباشند و همچنین اگر محمول مختلف شود چنانکه گوئی

۲۰۲

که ... لازم نشود و گوئی ج بضرورت ب بود و از آنکه معنی لفظ ممتنع
عامتر است از معنی لفظ بضرورت هست و اما در سالب اگر گوئیم
نه ج بضرورت ب نباشد لازم شود و پس گوئی ج ممتنع نیست که ب
نباشد لکن باز نگردد که نه هر آنچه ممتنع نباشد که نباشد بضرورت
نباشد و اما ممکن بمعنی بی ضرورت در وجود و عدم همچنین ممکن
بمعنی ناممتنع و بر الازم شود بی انعکاس در سلب و ایجاب همچنانکه
در واجب و لازم نامنعکس را درین دو جهت خاص توان یافت
یعنی ضروری در وجود و عدم و ناضروری در وجود و عدم
و اما قضیهای نامتوافق بی موافقتی قضیها با هم یا چنانچه دو که
از راست بودن یکی دروغ بودن دیگر لازم شود و از دروغ بودن
یکی راست بودن دیگر لازم گردد چنانکه گوئی فلان امانت
دار است و چنین دو قضیه را متناقض خوانند یا بی موافقتی که
چنانچه دو که از صدق یکی کذب دیگری و از کذبش صدق دیگری
لازم نشود چنانکه گوئی زید در زیست و عمرو زرگر نیست و چنین دو
قضیه را متباین خوانند یا چنانچه دو که هر دو شاید بود که
دروغ باشند چنانکه گوئی همه مردمان طبیب باشند و هیچ
مردم طبیب نباشند و چنین قضایا را متضاد خوانند یا چنانچه دو

۲۴

بود که هر دو گفتار با هم شاید بود که راست باشند چنانکه
گوئی بعض مردم طبیب باشند و بعض مردم طبیب نه اند و چنان
قضایا را داخل در متضاد گویند   اندر بیان آنکه تناقض
قضایا را شرط چیست و تضاد و شان از چه خیزد و گفته ایم که دو قضیه
متناقض آن باشد که از صدق یکی کذب دیگری لازم شود و متضاد
آنکه شاید بود که هر دو دروغ باشند و اکنون باز نمائیم که شرط
تناقض چیست تا صدق یا کذب بهره یکی شود و از چیست که هر دو
دروغ باشند یا هر دو راست باشند اما تناقض آنکه بود میان
دو قضیه که هر دو در موضوع و محمول و مقدم و تالی یکی باشند و
اگر موضوع مختلف شود چنانکه در یکی زید موضوع بود و در دیگری
عمرو متناقض نبود و از اصناف قضایا است باینه باشند و همچنین
محمول یا مقدم و تالی همچنین باید که در کل و جزو و موضوع متفق
باشند و در کیفیت و اضافت موضوع و در این وقتی و وضع
موضوع و در قوت و فعل موضوع و در قابل و منفعل و در فاعل متفق
باشند و در ایجاب و سلب مختلف باشند و بجهت و اگر قضیه
محصوره بود باید که مختلف باشند با ایجاب و سلب و جهت ایجاب
و سلب و کلیت و جزویت نیز اما اختلاف با ایجاب و سلب از برای

۲۵

چنانکه مرغ جانور است و دیگری گوید مرغ نیست سگ و همچنین اگر در حالی
از احوال موضوع اختلاف افتد مثلا در کل و جزو موضوع چنانکه
گوئی هر ده بدو پنج بخشیده شود و بدان یکی ده خواهی و دیگری گوید
بعضی ده بدو پنج نتوان بخشید و بدان یک پاره ده خواهد چون شش
یا هفت یا چهار یا سه یا در کیفیت موضوع اختلاف بود چنانکه
گوئی جسم را یا پارها همه با هم ماند یعنی جسم بسیط و گوئی جسم را
پارها هم نماند یعنی جسم مرکب یا در اضافت اختلاف افتد چنانکه
گویند هوا سبک است یعنی باضافت آب و دیگری گوید هوا سبک نیست
یعنی باضافت با آتش و در این اختلاف افتد چنانکه گوئی آدمی قرار گیرد
یعنی بر زمین و گویند آدمی نتواند قرار گیرد یعنی بر هوا یا اختلاف در وقتی
بود چنانکه گویند درخت شکوفه برآرد یعنی هنگام بهار و درخت شکوفه
نیارد یعنی بزمستان یا در وضع اختلاف بود چنانکه گوئی فلان
سر گرفته است یعنی چون ایستاده باشد فلان سر گرفته نیست یعنی چون
نشسته باشد یا اختلاف در قوت و فعل بود چنانکه گوئی فلفل
گرم است یعنی بقوت چون در معده هضم یابد بلیل گرم نیست یعنی
بفعل چون در دست بود یا از افتد با اختلاف در منفعل بود چنانکه گو
آتش بگدازاند یعنی ترها افسرده را آتش بگدازاند یعنی چیزهای

لذا خبر را با اختلاف بفاعل بود چنانکه گویی چوب بسوزد و بعضی با آتش
چوب نسوزد یعنی با این جمله و آنچه بدین ماند باید که هر دو
قضیه کلی بود و سلب و ایجاب و جهت و کمیت باید که مختلف بود
چنانکه گفتیم تا هم متناقض باشند و این شرطها که ذکر کردیم
همه دلیلند بر آنکه هیچ از این چیزها از شمار محمول نباشند و نه از
شمار موضوع و اگر نه شایستی که مختلف شدی و اما قضایا متضاد
دو قضیه باشند یا بیشتر که میان ایشان در این احوال که بر شمردیم
همین اتفاق و اختلاف بود که در متناقضات باشد مگر
در جهت و کمیت که در متضادین متفق باشند و در متناقضین
مختلف چنانکه گویی هیچ مردم طبیب نباشند و مردم همه طبیب باشند
و از این سبب چنین قضایا را متضاد خوانند که خاصیت دو
ضدست که هر دو نباشند بهم اما شاید بود که هیچ دو نباشند
و این حال در چنین قضایا توان یافت که هر دو بهم صادق
نباشند لیکن شاید بود که هر دو دروغ باشند و اما آن
قضیها که داخل باشند در جمله متضادین دو قضیه بوند که هر دو
بهم صادق توانند بود چنانکه گویی برخی مردم دبیرند برخی
مردم نیستند دبیر و اما در قضیهای شرطی نخصی همه شرایط

شرایط که در تناقض محصورات گفته‌ایم بکار ند مگر اختلاف در
کمیت که شرط نیست چنانکه گویی زید دبیرست زید دبیر نیست متناقض
باشند   اندر یاد کردن محصورات متناقض در همه
جهات نقیض موجبه کلی ضروری سالبه جزوی ناممتنع بود
و نقیض موجبه جزئی ضروری سالبه کلی ناممتنع بود و نقیض
سالبه کلی ضروری موجبه جزوی ناممتنع بود و نقیض سالبه
جزئی ضروری موجبه کلی ناممتنع بود   ممتنعات یعنی ممکن عام
نقیض موجبه کلی ممتنع سالبه جزئی ضروری بود و نقیض موجبه
جزئی ممتنع سالبه کلی ضروری بود و نقیض سالبه کلی ممتنع
موجبه جزوی ضروری بود و نقیض سالبه جزئی ممتنع موجبه
کلی ضروری بود   ممکنات یعنی بی ضرورت در وجود و عدم
موجبه کلی ممکن را نقیض موجبه جزوی ضروری و سالبه جزوی
ضروری بود و موجبه جزئی ممکن را نقیض موجبه کلی ضروری
و سالبه کلی ضروری بود و نقیض سالبه کلی ممکن سالبه
جزوی ضروری و موجبه جزوی ضروری بود و نقیض سالبه
جزوی ممکن سالبه کلی ضروری و موجبه کلی ضروری بود
ممتنعات نقیض موجبه کلی ممتنع سالبه جزوی ناممتنع بود

و نقیض موجبه جزوی ممتنع سالبه کلی ناممتنع بود و نقیض سالبه
کلی ممتنع موجبه جزئی ناممتنع بود و نقیض سالبه جزئی ممتنع
موجبه کلی ناممتنع بود   مهملات هر آن قضیه که بی لفظ سور
بود و موضوعش نه خود کلی بود او را مهمله خوانند و قضیه مهمله در
قوت قضیه جزوی بود از آنکه موضوع چنین قضیه معنی کلی باشد
لیکن پیدا نیست که حکم ایجاب محمول یا سلب بر همه موضوعست یا
بر بعضی لیکن اگر حکم بر همه بود درست بر بعضی هم نیک بود و
هر قضیه که حکمش بر بعضی موضوع بود جزوی بود پس نقیض موجبه
مهمله سالبه کلی بود و نقیض سالبه مهمله موجبه کلی   مطلقات هر
قضیه که در وی لفظ جهت نباشد از اطلاقش خوانند و بعضی از علما
چنین قضیه مطلقه آن قضیه را خواستند که در وی لفظ جهت نبود
و نیز در خود ضروری نباشد نه بسلب و نه بایجاب و ضرورت
و هم مطلق چنانکه ضرورت بود در جسم مرخسنده را ونه ضرورت
بشرط آنکه موضوع بصفتی موصوف بود چنانکه گویی جنبنده صورت
را بدشواری پذیرد یعنی مادام تا جنبنده موصوف بود و آنچه که جنبنده
باشد و مطلق بمعنی نخستین عامتر بود از مطلق بمعنی دوم چه مطلق
بمعنی نخستین شاید بود که در خود ضروری بود و شاید بود که

بود که نه ضروری بود و بمعنی دوم ضرورت از وی بیرون بود پس
نقیض مطلقات بمعنی نخستین یعنی آنکه جهت ندارد آن قضیه بود
که جهتی دارد که آن جهت عامتر از ضرورت و امکان بود و هر دو
یعنی ضرورت و امکان زیر تحت وی باشند و آن دوام بود که
دوام عامترست از ضرورت و ناضرورت پس نقیض موجبه مطلقه کلی
سالبه دایمه جزوی بود و نقیض موجبه مطلقه جزوی سالبه
دایمه کلی بود و نقیض سالبه کلی مطلق موجبه دایمه جزوی بود و نقیض
سالبه جزوی مطلق موجبه کلی دایمه بود   اندر مثال
مرکب و نقیض مرکب و لوازم نقیض امثال نقیض موجبه کلی ضروری
و لازم نقیض هر ج ب ضرورت ب به نقیض بعضی ج نیست ب ضرورت
ب لازم بعضی ج ممتنع نیست که ب نباشد مثال موجبه جزوی
ضروری نقیض وی و لازم نقیضش بعضی ج ب ضرورت بود و نقیض
هیچ ج نیست ب ضرورت لازم ممتنع نیست که هیچ ج ب نباشد
مثال سالبه کلی ضروری نقیض وی و لازم نقیض هیچ ج ب
ضرورت نیست نقیض بعضی ج ممتنع نیست که ب بود و لازم نقیض
بود که بعضی ج ب بود و همچنین سالبه جزوی ضروری مثال
موجبه کلی ممتنع و نقیض وی و لازم نقیض هر ج شاید که ب بود

نقیض بعضی ج بضرورت ب باشد لازم بعضی ج نشاید که ب
بود و همچنین موجبه جزوی شامل سالبه کلی ممتنع و نقیضش و
لازم نقیض شاید بود که هیچ ج ب نباشد نقیض بعضی ج بضرورت
ب بود لازم بعضی ج نشاید که نه ب بود و همچنین سالبه جزوی
شامل موجبه کلی ممکن و نقیضش و لازم نقیض هر ج ممکن که ب
نقیض بعضی ج نیست ممکن که ب بود لازم بعضی ج نشاید که ب
نباشد و بعضی ج نشاید که ب بود و همچنین جزوی موجبه شامل
سالبه کلی ممکن و نقیضش و لازم نقیض ممکن که هیچ ج ب نباشد
نقیض بعضی ج بضرورت ب باشد یا بضرورت ب بود و لازم
بعضی ج نشاید که ب بود یا نشاید که نبود و همچنین سالبه جزوی
موجبه ممتنعه کلی و نقیضش و لازمش ممتنعست که هیچ ج ب بود
نقیض بعضی ج ممتنع نیست که ب باشد لازم ممکنست که بعضی ج
بود واجب نیست که نباشد و همچنین موجبه جزوی سالبه
ممتنعه کلی نقیض و لازم نقیضش هر ج محالست که نباشد ب
نقیض وی بعضی ج ممتنع نیست که نباشد یعنی ممکنست که نباشد
ب و لازم وی بود واجب نیست که باشد و همچنین سالبه جزوی
اندر وضع قضیه ما آنکه نهاد قضایا و ترتیب اجزای وی

وی یا طبیعی و اصلی باشد یا طبیعی و اصلی و اجزای قضیه بر
دو بخش باشند یک بخش از ارکان و اصول باشند و دیگر
بخش آرایش و تمامی و از ارکان و اصول است آنچه بنفته قضیه باطل
گردد و راست و دروغ را جای نماند و آن اجزا که تمامی و آرایش
باشند اگرچه بعضی از جمله بنفتد گفتار سخن قضیه بود و راست
و دروغ در وی گنجد و اجزای اصلی در پیش گفته‌ایم که موضوع و محمول یا
مقدم و تالی و لفظی که بدان این هر دو یار در بسته هم شوند با ایجاب یا
نفی سلب و اجزای تمامی لفظ سور باشد که بر کمیت یعنی کلیت و جزویت
قضیه دلیلی کند و لفظ جهت که بر کیفیت ایجاب و سلب یعنی ضرورت
و ناضرورت دلیلی کند و وضع و نهاد اصلی هر قضیه را چنان بود
که نخست موضوع قضیه و آنچه تعلق بموضوع دارد در پیشتر گفته آید
و پس از وی محمول را یاد کرده آید و آنچه بدو موضوع و محمول با هم پیوسته شوند
چون لفظ ایجاب و سلب و لفظ سور از آنکه تعلق بموضوع دارد
باید که با موضوع در پیش افتد و لفظ جهت تعلق برابطه دارد
باید که در پیش رابطه افتد که از وی روشن خواهد شد چگونگی ایجاب و
سلب چون قضیه سالبه بود و لفظ سلب در پیش لفظ ایجاب افتد
ایجاب را بردارد چنانکه در موجبه کلیه گویی هر که ب است از ج و ا

باشد ب و در جزوی گویی بعضی ج را واجب بود و در سالبه کلی
گویی هر که ب از ج نشاید که باشد ب و در جزوی همچنین بعضی ج نشاید
که باشد ب و همچنین ممکنات و اگر بدین ترتیب بود معنی وی هم
بر ترتیب معنی قضیه برین نهاد بود چنانکه اگر گویی که هیچ ج نشاید
که بود ب قضیه سالبه ضروری بود و اگر گویی که هیچ ج شاید
که نباشد ب قضیه سالبه ممکنه بود و اگر لفظ سلب را در پیش لفظ
ایجاب آوری قضیه سالبه بود چنانکه گفته آمد و اگر لفظ ایجاب در
پیش لفظ سلب افتد قضیه موجبه معدوله باشد چنانکه گویی هر ج و
باشد نه ب و فرقست میان آنکه گویی ج نباشد ب و میان آنکه گویی
ج باشد نه ب از آنکه اگر ج خود هرگز نبود راست بود که گویی ج
ب نیست که آنچه نباشد او را هیچ صفت و محمول نباشد و دروغ بود
اگر گویی ج باشد نه ب چون ج موجود نباشد از آنکه لفظ نه ب
بکار صفت ج کرده شد و معدوله حملی قضیه بود که موضوع وی
یا محمول وی لفظی محصل بود و در شرطی معدوله قضیه بود که مقدم
وی یا تالیش ایدر و قضیه سالبه بود چنانکه گویی اگر فلان ... نیست
پس امیست یا گویی اگر فلان دبیرست پس نیست امی یا گویی اگر فلان
دبیر نیست پس خوانند نیست و قضیه معدوله باشد که موجبه باشد

باشد چنانکه گفتیم و باشد که سالبه بود چنانکه گویی فلان نه نادان
و اما تبدیل وضع اجزای اصلی از قضیه در حملیات چنان بود که موضوع
را محمول کنی و محمول را موضوع و این دو گونه افتد یا صدق قضیه نماید
یا چون موضوع را محمول کنی و محمول را موضوع باطل شود و چون
تبدیل افتد و این تبدیل را عکس خوانند و هر قضیه که از عکس کردن
صدقش بماند یا گذرش گویند عکس پذیرست و آنچه صدقش با
گذرش بعکس باطل شود گویند نامنعکسست و قضایا در پیش گفته‌ایم
که در جهت محصور ند از بابت ذات چهارند دو موجبه و دو سالبه
و از بابت ممتنعات چهار دو موجبه و دو سالبه و از بابت ممکنات
حقیقی چهار دو موجبه و دو سالبه و از ممتنعات چهار دو موجبه و
دو سالبه و از مطلقات چهار دو موجبه و دو سالبه و این در
حکم ممتنعات شوند از روی عکس و از ذاتیات چهار دو موجبه
و دو سالبه و عکس وی همچون عکس ممتنعات بود و از این جمله آنچه
عکس پذیرد بهیچگونه یعنی چون موضوع را محمول کنی و محمول را موضوع
یا تالی را مقدم و مقدم را تالی صدق گفتار یا گذرش هیچ نماند
همه قضیه‌های سالبه ناضروری اند عکس نخواهد اگر کلی باشند و اگر
جزوی و همه قضیه‌های سالبه جزوی اند عکس نخواهد اگر ضروری باشند

چنده را که واجبست وصفت جنبنده مر جسم را واجب نیست
بلکه ناممتنعست باشد که واجب بود چون صفت انسان مر ناطق را
و ناطق مر انسان را از او ناممتنع عامست واجب و غیر واجب را
موجبه جزوی ضروری بضرورت بعضی ج ب بود
عکسش بعضی ب ممتنع نیست که ج باشد و این عکس واجبست بر هان
برهان که در موجبه کلی واجب شد و اما بیان آنکه چرا عکس ضروری
نیست و ناممتنعست از انکه شاید بود که محمول ضروری بود موضوع
را و موضوع ضروری نباشد محمول را چون جسم که ضروریست
جانور را و جانور ضروری نیست جسم را لکن اگر ضروری نیست
ممتنع نیز نیست و ناممتنع عام بود همه سالبه کلی ضروری بضرورت
هیچ ج ب نیست عکسش بضرورت هیچ ب ج نیست چه اگر این
عکس صادق نیست نقیضش صادق بود که بعضی ب ممتنع نیست
که ج بود و چون بعضی ب ج بود بامکان بعضی ج ب بود و بامکان
و گفته ایم که بضرورت هیچ ج ب نیست سالبه جزوی ضروری
عکس نپذیرد از انکه شاید بود که سلب محمول از بعضی موضوع
واجب شود چنانکه سلب صفت حکیم از بعضی مردم لکن موضوع
مسلوب نبود از هیچ محمول موجبه کلی ناممتنع مر ج ناممتنعست که ب بود

و اگر ضروری آنچه عکس نپذیرند باشند از جمله بر چهار گونه باشند
یا چنان بود که پس از عکس صدق یا کذبش بماند هم در کمیت و هم در
کیفیت ایجاب و سلب یا صدقش بماند بعد از عکس و کمیت و کیفیت
ایجاب و سلب بگردد یا چنان که پس از عکس صدق یا کذبش
در کمیت بماند و در کیفیت ایجاب و سلب بگردد یا چنان بود که
پس از عکس صدق یا کذبش در کیفیت بماند و در کمیت بگردد
اما قسم اول پس از عکس صدق یا کذبش بماند هم در کمیت و هم در
کیفیت از جمله آن قضایا که برشمردیم دو قضیه سالبه کلی ضروری
و موجبه جزوی ناممتنع و اما قسم دوم که کمیت و کیفیت ایجاب و
سلب بگردد و از انجمله دو قضیه باشند یکی موجبه کلی ضروری
که جزوی باز گردد ناممتنع و دوم موجبه کلی ناضروری که
چون باز گردد جزوی بود ناممتنع و دوم موجبه کلی ناضروری
اما سیم که صدقش پس از عکس در کمیت برقرار ماند و در کیفیت
بگردد و دو قضیه دیگر باشند یکی موجبه جزوی ضروری که چون
باز گردد همچنان جزوی بود و لکن ضرورتش بگردد و ناممتنع شود
و دوم موجبه جزوی عکس بعضی بضرورت که چون باز گردد همچنان
جزوی باشد لکن عکسش ناممتنع گردد و اما قسم چهارم که بعد

بعد از عکس کیفیت برقرار ماند و کمیت بگردد و یک قضیه باشد و
این موجبه کلی ناممتنع بود که چون باز گردد همچنان ناممتنع بود و لکن کلی
جزوی شود امتحان عکس قضایا در هر باب و بیان عکس شان
ضروریات موجبه کلی هر ج بضرورت ب است عکس بعضی ب
ممتنع نیست که ج بود و این عکس واجبست از انکه اگر راست گوئی
نیست گوینده انکه بعضی ب ناممتنعست که ج بود و این گفتار دروغ
نقیض وی راست باشد که هیچ ب بضرورت ج نیست و چون
بضرورت هیچ ب ج نباشد بضرورت هیچ ج ب نباشد و ما
این را صادق داشته ایم که همه ج بضرورت ب باشد پس بعضی ب
محال نیست که ج باشد و اما بیان آنکه چرا الکیت باطل همی شود
کلی جزوی گردد از انکه شاید بود که محمول عامتر بود از موضوع
چنانکه صفت سپید مر برف را که هر چه نام برف بروی درست باشد
نام سپید بروی هم درست باشد لکن نه همه آنچه صفت سپید
وی را درست باشد نام برف بروی درست آید که سپید عامتر است
که برف و اما بیان آنکه چرا الکیفیت ایجاب و سلب نیز بگشت و
ضرورت ناممتنع شد از انکه شاید که محمول مر موضوع را واجب
باشد و لکن موضوع مر محمول را واجب نباشد چون صفت جسم مر

که ب بود عکسش بعضی ب ناممتنعست که ج بود و اما هیچ بضرورت
ج نیست پس هیچ ج بضرورت ب نیست و گفته ایم که بعضی ج
شاید که ب بود و کلی باز نگردد چه شاید بود که صفت عامتر
از موصوف بود چنانکه در پیش گفته ایم موجبه جزوی ناممتنع
عکسش هم موجبه جزوی ناممتنع بود و بیانش در پیش گفته ایم سالبه
کلی ناممتنع هر ج شاید که ب نباشد عکسش واجب نیست از انکه
شاید بود که صفتی از موصوفی سلب شاید کرد و چون سلب صفت
دبیر از مردم لکن موصوف از صفت سلب نشاید کرد چون مردم
از دبیر سالبه جزوی ناممتنع همچنین عکس ندارد ممکنات موجبه
کلی ممکن هر ج ممکنست که ب بود عکس بعضی ب ناممتنع است که ج
بود و اگر نه بضرورت هیچ ب ج نباشد پس بضرورت هیچ ج ب نبود
و گفته ایم که ممکن که هر ج ب بود و موجبه جزوی را عکس هم موجبه
جزوی ناممتنع بود و سالبه کلی و سالبه جزوی را عکس واجب
نیست ممتنعات موجبه کلی ممتنع محالست که هیچ ج ب بود
عکسش محالست که هیچ ج ب بود و حکمش حکم سالبه ضروری
و بیانش همان بیان موجبه جزوی ممتنع را عکس واجب نیست
و حکم وی حکم سالبه جزوی ضروری بود و سالبه کلی ممتنع

علم بحث خوانند و باز جستن از حال هستیها و روشن کردن احوال
چنانکه گویند علم طبیعی و ریاضی و علم پزشکی یعنی باز جستن از
حال هستیهای طبیعی و غیر آن و هر بحثی و طلبی بقصد یقینی طلب
رسیدن است و از حال هستی بتصوری و چون مطلوبها بسیار است
طلب نیز بسیار شود و بحسب آن هر مطلوب که باشد و قرب آن
بلندتر رسیدن آن طلب آن شریفتر و ارجمندتر و بلندی
پایه مطلوبات نظری بحسب عموم و خصوص وی بود و هر آنچه عامتر
شریفتر پس بلندترین پایه علوم که بحث و نظر است از مطلوبات نظری
هر آنچه از چیزهای عامتر بار خویش شریفتر و ارجمندتر و چنین علم
را الهی خوانده اند از آنکه بحث در وی هستی بود و دیگر چیزها از روی هستی
توان گفت و هر آنچه در هیچ علم هویدا نشود بدین علم الهی روشن
گردد از آنکه موضوع وی بحث در هستی و عامست و فرا رسیده
بهمه موضوعات علوم دیگر پس هر قضیه که آگاهی از حال محمول او
موضوعی را دهد ناچار از فنی باشد از علوم و بودن آن
قضیه در آن فن از آن قضیه باشد اگر الهی بود الهی و اگر طبیعی
بود طبیعی و اگر ریاضی ریاضی و اگر سیاسی بود سیاسی
اندر فصل و گفتن قضیه هر گفتاری که آگاهی بدار [illegible] پیوندد دو معنی

هر چه محالست که باشد عکسش موجبه جزوی نا ممتنع بود که
این قضیه همچون موجبه ضروری باشد سالبه جزوی ممتنع
عکسش موجبه جزوی نا ممتنع باشد و ابدیات هر جاودانه
بود عکسش همچون عکس ضروریات بود و نا ممتنعات و
جزوی همچنین و هر دو سالبه را حکم سالبه نا ممتنع بود مطلقات
قضیهای مطلق هر دو معنی هم حکم قضیهای ممکن بمعنی نا ممتنع
دارند موجبات اما سوالب اگر قضیه مطلقه بمعنی آنکه بی جهت بود در
خود ضروری باشد عکسش واجبست همچون سالبه ضروری
و اگر مطلق بدان معنی دیگر بود عکسش واجب نشود و جزوی سالبه
را عکس واجب نیست و اما شرطیات را عکس چنان بود که
مقدم را تالی کنی و تالی را مقدم و تالی در شرطیات بجای محمول
بود در حملیات و مقدم در شرطیات بجای موضوع در
حملیات و دیگر احوال کلیت و جزویت و ضرورت و امکان همچون
حملیات بود و اگر شرطی متصل بود و اگر منفصل بود بعکس حالش متبدل
نگردد و کلی جزوی نشود و ضرورت بامکان متبدل نشود و مثال
عکس متصل اگر فلان چیز لونست پس بضرورت کیفیت است چون
عکس کنی گویی اگر فلان چیز کیفیت است شاید بود که لون باشد

معنی با هم یا بی پیوند و معنی با هم ازین دو گونه خالی
نباشد هر شنونده آن گفتار را یا اندیشنده را از آن یا تصدیق
افتد بدان معنی از آن راست دارد و صدق یا تکذیب افتد یعنی آن
آگاهی او دروغ دارد و هر یک از تصدیق و تکذیب یا یقینی بود
یا نه یقینی و یقینی از آن قسم که شنونده یا داننده و اندیشنده
آن بر دانستن آن بحقیقت شک بود و چون دانستن آنکه همه بزرگتر از
پاره باشند یا بواسطه حس از آن دانسته بود چنانکه آتش سوزنده
است و برف سپید بود یا بآزمایش بدان رسیده بود و چون
دانستن آنکه مغناطیس آهن رباست و سقمونیا صفرا اسهال کند
و هر قضیه که بقسم اول ماند اولی و هر چه بقسم دوم ماند حسی خوانند
و هر چه از جنس سیم بود تجربی خوانند و آن قضیه که تصدیق و تکذیب
وی نه یقینی بود از اقسامست قسمی از آن وهمی خوانند و آن آگاهی
بود که وهم دهد و حکمی باشد که گمان مردم کند چون حکم بر آنکه
جهان جسمانی را کرانه نیست یا بنهایت و کرانه وی بحدی رسد
که پس از آن خلا است و هر قضیه که درین بخش آید صدق و کذب
وی ناچاری و ضروری بود چه شاید بود که راست بود و
نیز شاید بود که دروغ باشد و قسمی دیگر از آن مشهور خوانند و متولد

باشد   مثال منفصلات این شمار یا طاق باشد یا جفت عکسش
شمار یا جفت باشد یا طاق و هیچ اختلاف نیارد بعکس
اندر حالها که لازم شوند قضیها را از باب [illegible] بدانکه صدق حکم و
خبر دادن گفتارها که از قضایا و اقوال جازم خوانند و گذشت
بر چند گونه بود یکی آنکه صدقش جاودانی بود چنانکه گویی چیز
بی هستی نباشد و دیگر گونه چنان باشد که نه جاودانی بود و حکم آنکه
تا آنکه باشد که حالی و صفتی با موضوع بود چنانکه گویی سپید
نور بینائی را پراکنده کند [illegible] این سخن راست [illegible] که
سپید باشد نور بینائی پراکنده دارد و مادام سپید بود
نه جاوید و باشد که صدق گفتارها بوقتی معین بود چنانکه گویی
ماه گرفته شود و باشد که وقتی نا معین بود چنانکه گویی جانور
بخورد و بخسبد و باشد که صدقش آنگه بود که آن صفت موجود
باشد چنانکه گویی مردم رونده است یا مردم همی رود که چنین
گفتار آنگه راست بود که همی رود   اندرین قضیه بدانکه
قضیه در پیش گفته ایم حد و معنی آن و تفسیر لفظ قضیه و شرح
آن هر آگاهی و دیگر دانستهای بتصدیق و نام دانش
و علم گاه گفته شود نه بدان معنی که ما در پیش یاد کردیم بلکه بنام

ضرب دویم از دو موجب مقدمهٔ صغری جزوی باشد چنانکه
گویی بعضی ج ب بود و هر ب ا بود نتیجه جزوی بود و بعضی ج ا
بود ضرب سیم از دو قضیهٔ کلی بهم آید و کبری سالب بود چنانکه
گویی هر ج ب است و هیچ ب ا نیست لازم شود که هیچ ج ا نباشد
ضرب چهارم مقدمهٔ صغری موجب جزوی بود و مقدمهٔ کبری
سالب کلی چنانکه گویی بعضی ج ب است و هیچ ب ا نیست لازم
شود که بعضی ج ا نیست اما شکل دویم که حد اوسط محمول بود هم
در مقدمهٔ صغری و هم در مقدمهٔ کبری ازوی چهار ضرب نتیجه بود
ضرب اول از دو کلی و کبری سالب چنانکه گویی هر ج ب بود
و هیچ ا ب نباشد لازم شود که هیچ ج ا نباشد و بیان اگر این نتیجه معروف
لازم آید از بن تألیف آنست که با مقدمهٔ کبری را عکس کنیم اگر عکس پذیر
بود یعنی که از قضیه باشد که عکس نتیجه از آن کند و چون قضیه ممکنه که منعکس شود
و چون عکس کرده شود ضرب سیم کرده از شکل اول برای آنکه هیچ ب
الف نباشد هیچ ب ا نباشد و چون هر ج ب بود و هیچ ب ا
نباشد هیچ ج ا نباشد ضرب دویم از دو کلی و صغری سالب بود
چنانکه گویی هیچ ج ب نیست و هر ا ب است پس هیچ ج ا نیست
و درین ضرب چون خواهیم که نتیجه روشن کرده مقدمهٔ صغری را

ان حکم از عقل عملی سیاسی بود و تواند بود که در خود چنین حکم صادق
و یقینی بود و لکن شنونده باسکالنده آن مان گردد که شهرت دارد و
دلیل صدق آن که گذشت چون دانستن آنکه عدل و راستی خوب و دروغ
زشت است و قسمی دیگر را از آن ظنیات خوانند چون پنداشتن آنکه
هر آنکه شب بیرون است جنبان گرد و قصد دزدی دارد و قسمی
دیگر را خیالی خوانند چنانکه حکم کنی بر عسل که بلغم ماند بر یک بار کرین
کاو که بعنبر ماند بوی و قسم دیگر را مغالطی خوانند چنانکه گویند
هر چه در مکانی بود ساکن باشد و چنین قضیه را باشد که مغالطان
و سوفسطائیان مبدا قیاسی کنند که ازوی تولد حکمی محال بود
مثلا چنانکه گویند هر جنبنده در مکانی بود و هر چه در مکانی
بود ساکن باشد پس هر جنبنده ساکن باشد اندر انفعال قضیه
انفعال قضیه انعکاس باشد و بیان آن در پیش گفته شد
اندر قیاس قیاس بهم آوردن دو قضیه بود تا قضیه سیم از
وی بزاید و بهم آوردن دو قضیه نه آن میخواهیم که در گفتار یکی
را بر پی دیگری بگویند بلکه آن میخواهیم که موضوع یا محمول یا مقدم
یا تالی هر دو قضیه انباز باشند و یکی از آن چهار گانه پاره هر دو
قضیه بود و چون بهم آمده باشند هر قضیه را مقدمه خوانند و

صغری را عکس کنیم اگر عکس پذیر بود و گوییم هیچ ب ج نیست و
کبری را صغری کنیم گوییم هر ا ب بود و هیچ ب ج نیست
پس هیچ ا ج نبود و چون هیچ ا ج نبود هیچ ج ا نبود ضرب سیم
صغری موجبه جزوی بود و کبری سالبهٔ کلی چنانکه گویی
بعضی ج ب بود و هیچ ا ب نبود پس بعضی ج ا نبود و چون
کبری را عکس کنیم تألیف برین شکل بود که بعضی ج ب بود
و هیچ ب ا نبود و این ضرب چهارم شود از شکل اول ضرب چهارم
صغری سالبهٔ جزوی بود و کبری موجب کلی چنانکه گویی نه
هر ج ب بود و هر ا ب بود پس نه هر ج ا بود و این ضرب را
بعکس بیان انتاج نتوان کرد از آنکه صغری عکس پذیر نیست و کبری
را چون عکس کنی جزوی شود و از دو قضیهٔ جزوی قیاس نبود
و سبب آن بعد ازین روشن شود و پس بیان آنکه این نتیجه ازین
ضرب بدو طریق بود یکی خلف آن چنان بود که اگر راست نیست
که گوییم نه هر ج ا است نقیض این سخن راست بود که هر ج ا است
و این مقدمه مسلمست که هر ا ب بود پس هر ج ب بود و ما راست
گرفته ایم که نه هر ج ب و پس نه هر ج ا است و دویم بطریق
افتراض بود و آن چنان بود که آن پاره را ... الخ که نه ب بود

خوانند و پاره های آن یعنی موضوع یا مقدم یا محمول یا تالی حدود
خوانند و آن قضیه که از آن تولد کند نتیجه خوانند و موضوع نتیجه را
حد اصغر خوانند و محمولش را حد اکبر و جزو مکرر را در هر دو مقدمه
حد اوسط و آن مقدمه را که حد اصغر در و بود مقدمهٔ صغری خوانند
و آنکه حد اکبر در و بود مقدمهٔ کبری خوانند و حد اوسط شاید
بود که در مقدمه محمول بود و در دیگری موضوع و شاید بود که در
هر دو محمول بود و شاید بود که در هر دو موضوع بود و ساخت
نهاد حد اوسط را در مقدمات شکل خوانند قسم اول را شکل اول
خوانند قسم دویم را شکل دویم و قسم سیم را شکل سیم و هر تألیف
قیاسی که ازوی نتیجه واجب شود و از آن منتج خوانند و هر تألیف
که ازوی نتیجه گاهی صادق آید و گاهی کاذب مانند شکل یکی بود از آن
عقیم خوانند و منتج بودن قیاس و عقیم بودنش باشد که از ماده
که قضایا باشند و باشد که از صورت گفته و ما نخست بسبیل کلی
اشکال سه گانه را یاد کنیم و از هر شکلی آن ضربها که نتیجه از وی آید
شود در شمریم و بیان سبب آن آنکه کنیم که تفصیل ماده ها قیاسی کی
دیگر کنیم اما شکل اول بر چهار ضرب است ضرب اول از دو موجب کلی
چنانکه گویی هر ج ب است و هر ب ا است لازم شود که هر ج ا بود.

دانم کنیم و گوییم که هیچ د ب نیست و در کبری گفته ایم که هر ا
بود پس هیچ د ا نبود پس گفته ایم بعضی ج د است و هیچ د ا نیست
پس بعضی ج ا نیست شکل سیم و درین شکل حد اوسط در هر دو
مقدمه موضوع بود و از وی شش ضرب منتج بود ضرب اول
از دو کلی موجب نتیجه موجبه جزوی بود چنانکه گویی هر ج
ب بود و هر ج ا بود پس بعضی ب ا بود و چون مقدمه صغری را
عکس کنی درین صورت بود و بعضی ب ج باشد و هر ج ا باشد
پس بعضی ب ا باشد و این ضرب دوم است از شکل اول و بخلف
نیز روشن گردد لزوم این نتیجه چنانکه گوییم اگر بعضی ب ا نیست
پس هیچ ب ا نیست و هر ج ب بود پس هیچ ج ا نبود و ما چنین
گفته ایم که هر ج ا است پس بعضی ب ا بود ضرب دوم از دو
کلی و صغری موجبه و کبری سالبه بود نتیجه جزوی و سالبه بود
چنانکه گویی هر ج ب بود و هیچ ج ا نبود پس نه هر ب ا بود و اما اگر
چون صغری را عکس کنی بعضی ب ج بود و هیچ ج ا نباشد پس
بعضی ب ا نباشد و بخلف چنانکه گوییم که هر ب ا باشد و هر
ج ب بود پس هر ج ا باشد و ما چنین گفته ایم که هیچ ج ا نیست
پس بعضی ب ا نباشد ضرب سیم از دو موجب و صغری جزوی

جزوی بود چنانکه گویی بعضی ج ب بود و هر ج ا باشد پس بعضی
ب ا بود برهانش آنکه صغری را عکس کنی تا ضرب دوم شود
از شکل اول بدین صفت بعضی ب ج بود و هر ج ا بود
پس بعضی ب ا بود و بخلف نیز روشن گردد چنانکه در ضرب
دیگر یاد کرده شد ضرب چهارم از دو موجب و کبری جزوی
بود چنانکه گویی هر ج ب بود و بعضی ج ا بود پس بعضی
ب ا بود برهانش آنکه کبری را چون عکس کنی صغری گردد
و برین صورت بود بعضی ا ج بود و هر ج ب بود پس بعضی ا
ب بود و نتیجه را باز عکس کنی بعضی ب ا بود و بخلف نیز روشن
گردد ضرب پنجم صغری موجبه کلی بود و کبری سالبه کلی جزوی
چنانکه گویی هر ج ب بود و نه هر ج ا بود پس نه هر ب ا بود
و بعکس روشن نتوان کرد از آنکه کبری عکس نپذیرفت و اگر صغری
را عکس کنی جزوی شود و قیاس عقیم بود و بخلف روشن
نتوان کرد چنانکه گویی اگر هر ب ا است و هر ج ب است پس هر
ج ا بود و گفتیم نه هر ج ا است پس نه هر ب ا بود و با فراض نیز روشن
شود چنانکه آن بهره را از ج که ا نیست د خوانیم پس هر د ب بود
و بعضی ج د بود و پس بعضی ... گوییم بعضی ب د بود و هیچ د ا

باشد پس بعضی ب ا نباشد ضرب ششم صغری موجبه جزوی بود
و کبری سالبه کلی چنانکه گویی بعضی ج ب بود و هیچ ج ا نباشد
پس بعضی ب ا نباشد و صغری را عکس کنیم بعضی ب ج بود و هیچ ج
ا نباشد پس بعضی ب ا نباشد و بخلف گوییم اگر هر ب ا بود و بعضی
ج ب بود پس بعضی ج ا بود و گفته ایم که هیچ ج ا نباشد پس
بعضی ب ا نباشد و اما اگر پنداشته اند که شکل چهارم تواند بود
در قیاس غلط پنداشته اند و آن عینه شکل اول بود و سبب
افتادن این غلط آنست که این شرایط را که نگاه باید داشت در
شناختن مقدمه صغری و کبری نگاهی آوردن نتیجه نگه ندارند و مقدمه
صغری را آن کس نهد که نخست در گفتار آید یا در اندیشه و کبری
آنکس را ... گفته شود یا در یاد آید اما چون شناخته شود آنچه آمد
که نتیجه آن گفتار است که مطلوبست و فایده تالیف قیاس آنست
پس مطلوب پیش از تالیف قیاس شناخته باید و از مقدمات
قیاس و چون مطلوب پیش دانسته شود اجزای وی که موضوع
و محمول اند نیز پیش دانسته شود پس دانسته شود که هر قضیه که در
وی موضوع نتیجه باشد مقدمه صغری بود و هر قضیه که محمول
نتیجه در وی بود مقدمه کبری بود اگر در گفتار پیش افتد و اگر از

و اگر از پیش بود پس روشن شود که شکل چهارم نتواند بود و ضروبش
چنین باشد ضرب اول هر ج ب بود و هر ا ج بود پس هر ا ب بود
و هر ج ب بود ضرب دوم و بعضی ا ج بود پس بعضی ا ب بود
ضرب سیم هیچ ج ب نیست و هر ا ج باشد پس هیچ ا ب نیست
ضرب چهارم هیچ ج ب نیست و بعضی ا ج باشد پس نه هر ا ب
بود اشکال و ضروب همین است که برشمردیم و اما تحقیق آن
بعد از آن بود که مواد قیاس را بتفصیل باز گوییم و همچنین صورتها
اما ماده قیاس روشنست که قضیه باشد و از سخن گذشته اصناف
قضایا را و انواع آن دانسته و اکنون همی گوییم که قضیه یا صادق بود
یا کاذب و هر یکی از صادق و کاذب یا ضروری بود یا نه ضروری
و هر یکی از ضروری و نه ضروری یا موجب بود یا سالب و هر
یکی موجب و سالب یا کلی بود یا جزوی یا مهمل و هر یکی از این
یا بسیط بود یا مرکب و هر یکی از بسیط و مرکب یا مطلق بود یا جهت
دار و پس تالیف قیاس یا از دو قضیه صادقه بود یا از دو
کاذبه یا از کاذبه و صادقه یا از دو موجب یا از دو سالب یا از
موجبه و سالبه یا از دو ضروری یا از دو نا ضروری یا از ضروری
و نا ضروری یا از دو کلی یا از دو جزوی یا از کلی و جزوی

یا از دو محصوره یا از دو مهمله یا از محصوره و مهمله یا از دو بسیط
یا از دو مرکب یا از بسیطی و مرکبی یا از دو مطلقه یا از دو جهت دار
یا از مطلقه و موجهه اما تالیف قیاس از قضیها صادقه و
کاذبه بدانکه نه هرگه که قیاس را ترکیب افتد از دو قضیه صادقه
از وی نتیجه صادقه زاید بلکه هرگاه که تالیف قیاسی افتد از دو
قضیه صادقه درین ضربها که برشمردیم در هر شکل از ان نتیجه
صدق متولد شود و شاید که در ضربی جز این ضربها از دو
قضیه صادقه نتیجه دروغ آید چنانکه اگر گویند که برخی جانوران
سپید رنگ باشد و برخی سپیدها برف باشد پس برخی جانوران برف
بود و نشاید بود که تالیفی اتفاق افتد در ضربی جز ازین ضروب
که برشمردیم که قضیها صادقه باشند و در تالیف قیاسی
نتیجه صادقه بود چنانکه گویند هیچ مردم سنگ نباشد و بعضی
سنگها سپید بود پس برخی مردم سپید نباشد و اندرین ضروب
که برشمردیم در هر شکل چون بگفتیم که هرانگه که هر دو مقدمه
صادق باشند نتیجه صادق بود و واجب نبود که اگر مقدمه هر دو
یا یکی کاذب بود نتیجه نیز کاذب بود بلکه از مقدمه کذب افتد
که نتیجه صادق بود لکن انتاج آن نه بذات بود که اگر بذات بودی مختلف

مختلف نگشتی نتیجه بصدق و کذب در یک شکل و مختلف میشود پس
انتاج صادق از کاذب نه بذاتست بلکه بعرض و اتفاق افتد بود و
ما از بهر روشنی را امثال در همه ضروب و اشکال بنماییم اما تالیف از
دو کاذب در شکل اول و نتیجه صادق و کاذب و نتیجه ضرب اول
هر مردمی سنگ بود و هر سنگی گویا بود پس هر مردمی گویا بود و هر مردمی
سنگ بود و هر سنگی اسب بود پس هر مردمی اسب بود ضرب دویم
برخی مردم سنگ بود و هر سنگی مار بود پس برخی مردم مار بود
برخی مردم سنگ بود و هر سنگی گویا بود پس برخی مردم گویا بود
ضرب سیم هر مردمی سنگ بود و هیچ سنگ جسم نبود پس هیچ
مردم جسم نبود و هر مردم گاو بود و هیچ گاو چهارپای نباشد پس
هیچ مردم چهارپای نبود ضرب چهارم برخی مردم اسب باشد و هیچ
اسب جانور نیست پس برخی مردم جانور نباشد برخی مردم اسب باشد
و هیچ اسب سیاه موی نبود پس برخی مردم سیاه موی نبود و
اما امثله شکل دویم ضرب اول هر مردمی دد بود و هیچ شیر دد نبود
پس هیچ مردم شیر نبود راست هر مردمی طبیب باشد و هیچ دبیر طبیب
نباشد پس هیچ مردم دبیر نباشد دروغ ضرب دویم هیچ مردم
دبیر نباشد و هر گاوی مردست پس هیچ دبیر گاو نباشد راست

هیچ مردم جسم نبود و هر افرندی جسم بود پس هیچ مردم افرند نیست
دروغ ضرب سیم بعضی مردم اسب باشند و هیچ جانور اسب نباشند
پس بعضی مردم جانور نباشند دروغ بعضی مردم سنگ باشند
و هیچ طبیب سنگ نباشد پس بعضی مردم طبیب نباشد راست
ضرب چهارم نه هر مردمی جانور بود و هر سنگی جانور بود پس نه هر
مردمی سنگ بود راست نه هر مردمی جانور بود و هر جسم جانور
بود پس هر مردمی جسم بود دروغ و اما امثله شکل سیم ضرب
اول هر سپیدها رنگی جوهر بود و هر رنگی جانور بود پس بعضی جواهر
جانور بود راست هر رنگی جوهر بود و هر رنگی کمیت بود پس
بعضی جواهر کمیت بود دروغ ضرب دویم هر لونی جوهرست و هیچ
لون عرض نیست پس بعضی جوهر عرض نبود صادق هر لونی جوهرست
و هیچ لون شی نیست پس بعضی جواهر شی نیست دروغ
ضرب سیم بعضی الوان جوهرست و هر لونی جانور بود پس
بعضی جوهرها جانور بود راست بعضی الوان جوهرست و همه رنگها
کمیت بود پس بعضی جوهرها کمیت بود دروغ ضرب چهارم هر
رنگی جوهر بود و بعضی رنگها سنگ بود پس بعضی جواهر سنگ
بود راست هر رنگی جوهر بود و بعضی الوان کمیت بود پس بعضی جواهر

جواهر کمیت بود دروغ ضرب پنجم هر رنگی طعم بود و نه هر لونی
کیفیت پس نه هر طعمی کیفیت بود کاذب بعضی الوان طعم بود و هیچ
لون جسم نباشد پس نه هر لونی جسم بود صادق ضرب
ششم بعضی بویها جوهرست و هیچ بویها کیفیت نیست پس بعضی
جواهر کیفیت نیست راست بعضی بویها سنگست و هیچ بویی محدث
نیست پس بعضی سنگها محدث نیست دروغ این اختلاف
نتایج در صدق و کذب با انکه ضرب و شکل یکیست شاید دانست
که تالیف قیاس از دو مقدمه دروغ نه بذات منتجست صدق را
بلکه بعرض و اتفاق و اما تالیف از دو مقدمه صادقه چنانک منتج بود
نتیجه صدق را درین ضروب که گفتیم و انتاج وی بذات بود نه بعرض
و در جز ازین ضروب از دو مقدمه صادقه شاید بود که نتیجه دروغ
آید چنانکه گویی برخی حیوانات سپید باشند و برخی سپیدها
برف باشند پس برخی حیوانات برف باشند و اما تالیف
از دو مقدمه یکی صادقه و دیگر کاذبه بدانکه چون دو مقدمه قیاس
یکی راست بود و دیگری دروغ از دو حال بیرون نبود یا مقدمه
صغری دروغ بود و مقدمه کبری راست یا بالعکس اگر مقدمه
صغری دروغ بود و کبری راست از وی نتیجه گاهی دروغ آید و گاه

۱۶

شکل سیم چنانکه گفته شود هر رنگی دیدنیست و هر رنگی طعمست
پس بعضی دیدنیها طعمست دروغ هر رنگی دیدنیست و هر رنگی عرضست
پس بعضی دیدنیها عرضست و صدقست الا که مقدمه کبری دروغ بود
از آنکه چون عکس کرده شود دروغش کلی نباشد و در همه ضروب
دیگر ازین جستن مثال آسان بود و ازین مثالها روشن شد که نتیجه
راست از مقدمات دروغ آید لکن نه بذات بلکه بعرض که اگر بذات
از وی نتیجه آمدی در یک ضرب و در یک شکل نتیجه گاهی صادق
و گاهی کاذب نبودی پس عقیم بود که ما قیاس عقیم آن را
خواهیم که در یک شکل و در یک ضرب گاهی راست آورد و
گاهی دروغ   مرتبه دویم اندر تألیف قیاس از دو مقدمه
که در صدق ناچاری باشند و ضروری و اندر تألیف قیاس از
دو مقدمه که در صدق نه ضروری باشند و اندر تألیف قیاس
از دو مقدمه صادق یکی با صدق ضروری و ناچاری و یکی
را نه ضروری و ناچاری اما تألیف از دو مقدمه ضروری در صدق
چنانک از وی نتیجه آید ضروری در صدق هر که ما گوییم هر
ج ب بود و هر ب ا بود و این هر دو گفتار راست بود و
صدق بضرورت از وی گفتار سیم زاید راست و صدق

۱۷

راست در هر شکل امثال وی در شکل اول ضرب اول هر مردمی
سنگ باشد و هر سنگی جسم باشد پس هر مردمی جسم باشد راست آمد
هر اسبی گاو است و هر گاوی سم دارد پس هر اسبی سم دارد
دروغ آمد ضرب دویم برخی مردم سنگست و هر سنگی جسمست پس
برخی مردم جسمست راست آمد برخی مردم اسبست و هر اسبی بهیمه است
پس برخی مردم بهیمه باشد دروغ آمد ضرب سیم هر مردمی گاو و
هیچ گاو پرنده نیست پس هیچ مردم پرنده راست آمد هر مردمی گاو و
هیچ گاو گویا نباشد پس هیچ مردم گویا نباشد دروغ آمد ضرب
چهارم بعضی مردم بهیمه است و هیچ بهیمه سنگ نباشد پس هیچ
مردم سنگ نباشد راست آمد برخی مردم بهیمه است و هیچ بهیمه
گویا نبود پس هیچ مردم گویا نبود دروغ آمد و اما در شکل دویم
و سیم مثال هر ضربی هم برین قیاس آسان توان نهاد و اما
قسم دویم که مقدمه صغری صادقه بود و کبری کاذبه باید که
دانسته بود که این تألیف در شکل اول نتیج نباشد مگر نتیجه
کاذبه را از آن سبب که در شکل اول مقدمه کبری کلی باشد و
نشاید که جزوی بود چنانکه از پیش روشن شود و چون مقدمه
کبری کلی باشد و دروغ بود یعنی حکم کلی بر حد اوسط دروغ بود

۴۱

صدق بضرورت و آن گفتار سیم آن باشد که هر ج ا بود مثال در
شکل اول چنانکه گویی هر چه وی را حس بود ناچار وی را نفس بود
و هر چه وی را نفس بود چیزی بود جز جسم وی را ناچار پس هر چه
وی را حس بود وی را ناچار جز جسم چیزی دیگر بود و هم برین
قیاس بود مثالها در ضربها دیگر شکل دویم هر جوهری ناچار
هستیش نه در چیزی بود و نباشد ناچار هیچ عرض را هستیش
نه در چیزی پس ناچار هیچ جوهر عرض نباشد ناچار هیچ جوهر نیست
پذیرای سختی و سستی و هر کیفیتی محسوس ناچار پذیرای سختی و
سستی پس بضرورت نیست هیچ جوهری کیفیتی محسوس بعضی گوهرها
ناچار جنبنده جانور زنده و ناچار هیچ سنگ جانور نبود پس
ناچار نبود هر گوهری سنگ بضرورت نیست بعضی گوهرها
جسم و هر چه وی را درازی و پهنی و ستبری بود جسم باشد پس نیست
هر گوهری خداوند درازا و پهنا و ستبرا شکل سیم بضرورت
هر جنبنده را قوتی بود که بدان قوت جنبش پذیرد و بضرورت
هر جنبنده جسم بود پس بعضی زندگان جنبش بضرورت جسم بود
هر درازی بضرورت گوهری بود و بضرورت نیست هیچ درازی پهنا
پس بضرورت نیست بعضی گوهرها بیکران بعضی کیفیات بضرورت

۴۰

بود و حد اوسط اصغر داخل باشد در حد اوسط پس ناچار حکم
بر اصغر دروغ آید و اما در شکل دویم شاید بود که نتیجه صادق
آید اعنی چون مقدمه کبری کاذب بود و صغری صادق چنانکه
اگر گویند که هر بویی کیفیت است و هیچ لون کیفیت نیست
پس هیچ بوی لون نیست و این صادقست الا که مقدمه کبری
کاذبست و از آن چنین است که چون کبری را عکس کلی چنین
شود که هیچ کیفیت لون نیست این حکم اگرچه دروغ بود در کیفیت
لکن کلی نیست که در بعضی کیفیات راست بود که گویی لون نیست
و اما ضرب دویم چنانکه گفته شود هیچ سیاهی سپیدی نبود و
هر جنبشی سپیدی بود پس هیچ سیاهی جنبش نباشد و صادقست
از آنکه چون صغری را عکس کلی کبری کرده و صدق و در ضرب سیم
بعضی رنگها جنبنده و هیچ گیتی عرض نیست پس بعضی رنگها
گیتی نباشد و صادقست از آن سبب که در پیش گفته ایم که حکم
مقدمه کبری پس از آنکه عکس کرده شود دروغ کلی نبود که شاید
که بعضی اعراض کمیت باشد ضرب چهارم نیست بعضی از آن
چیزها که بحس بینایی یافته شوند سیاهی و همه رنگها برفست
پس نیست هر چه بحس بینایی یافته شود رنگ برف و صادقست

۱۶

محسوسند و بضرورت هر گنجشکی در کوهساری بود و پس بعضی
محسوسات بضرورت در کوهسار باشند هر آنچه اندازه دارد بضرورت
پذیرای بخشش بود و بعضی از آنچه اندازه دارد بضرورت جان
دارد و پس بضرورت بعضی از آنچه را که پذیرای بخشش باشند جان دارند
و اندرین ضرب واجب نیست که نتیجه ضروری باشد از روی
عکس زیرا که نتیجه جزوی است و واجب نیست که عکس جزوی ضروری
هم ضروری بود لکن بخلف روشن شود که نتیجه ضروریست هر مقداری
ناچار نهایت دارد و ناچار بعضی مقادیر متصل باشند
پس ناچار نه هر آنچه نهایت دارد متصل بود و از بهر آنکه ممکنست که اگر
هر چه نهایت دارد متصل بود و گفته ایم که همه مقداری ناچار
نهایت دارد و پس هر مقداری ممکن بود که متصل بود و ما چنین
گرفته ایم که بضرورت نیست بعضی مقادیر متصل بعضی مقادیر
عدد است و بضرورت نیست هیچ مقداری نامنقسم پس بضرورت
نیست بعضی اعداد نامنقسم   اندر تالیف قیاس از قضیهای
نه ضروری هر آنکه قضیه ضروری نه همه موجبه باشند بلکه
بود سالبه که ضرورت در ایجاب و سلب هر دو تواند بود چنانکه در
هستی و نیستی تواند بود همچنین قضیه نه ضروری شاید بود که در حکم هستی

۴۲

بهستی نه ضروری بود و شاید بود که در حکم نیستی نه ضروری بود و شاید
بود که در هستی و نیستی حکمش نه ضروری بود و هر سه قسم را ممکن
خوانند و نام ممکن نامیست مشترک میان هر سه اما تالیف که از دو
قضیه افتد که حکمش در نیستی نه ضروری بود که چنین قضیه را ممکنه
عام خوانند در شکل اول نتیجه از وی هم ممکن عام بود چه هر آنکه
محال نبود که هر مردمی دبیر بود و محال نبود که هر دبیری دانا
بود و پس محال نباشد که هر مردمی دانا بود و اما در شکل دوم
واجب نیست که از وی نتیجه آید مگر که ناممتنع واجب بود لکن
چون ناممتنع نه ضروری بود در وجود و نه ضروری بود در عدم
نتیجه از وی روشن نتوان کرد نه بعکس و نه بخلف اما عکس از آنکه
در پیش گفته ایم که سالبه ممکنه را عکس نبود و اما خلف در ضرب اول
و ایجاب را دو گوییم نه واجبست و نه محال که هیچ ج ب بود و نه محالست
و نه واجب که هیچ ا ب نباشد اگر خواهیم که بخلف روشن کنیم
که از وی نتیجه آید که ممکن که هیچ ج ا نبود گوییم که اگر واجب بودی
یا محال بودی که بعضی ج ا باشد و گفته ایم که ممکن که هیچ ا ب نبود
پس نه محال بود که بعضی ج ب بود یا نبود و این قضیه نه نقیض قضیه
مسلمست بلکه خود همانست و شرط قیاس خلف انست که از وی

۱۷

محال لازم شود و اما ضرب دوم ممکن که هیچ ج ب نبود و ممکن که
هر ا ب بود اگر گوییم که لازم آید که ممکن که هیچ ج ا نبود بدان حجت که اگر
بعضی ج بضرورت ا باشد یا نباشد و ممکن که هر ا ب بود و پس محال
نیست که بعضی ج ب بود یا نبود و این نقیض مقدمه صغری نیست
که مسلم داشته ایم که ممکن که هیچ ج ب نباشد ضرب سیم بعضی
ج ممکن که ب بود و هر ا ممکن که نباشد ب لازم نبود که بعضی ج
ممکن که ا نباشد از آن سبب که در ضرب گذشته بیان کرده شد ضرب
چهارم ممکن که نباشد بعضی ج ب و هر الف ممکن که ب بود نتیجه نکرد
ممکن که بعضی ج ا نباشد هم بدان طریق که در دیگر ضروب نموده شد
که شرط خلف آنست که از وی نقیض مقدمه صغری یا کبری لازم
شود نه عین وی یا آنچه نقیض وی نباشد شکل سیم اما ضرب اول
هر ب محال نیست که ج بود و هر ب محال نیست که ا بود و پس بعضی ج
محال نیست که ا بود و برهانش آسان توان نمود ضرب دوم محالست
هر ب محال نیست که ج بود و محال نیست که هیچ ب ا نباشد پس
بعضی ج محال نیست که ا نباشد ضرب سیم بعضی ب محال نیست
که ج بود و هر ب محال نیست که ا بود ضرب چهارم هر ب محال نیست
که ج بود و بعضی ب محال نیست که ا بود و پس بعضی ج محال نیست که ا بود

۴۳

ا بود و برهانش آنکه مقدمه کبری را عکس کرده شود و پس نتیجه را
عکس کرده شود و نیز ضرب پنجم هر ب محال نیست که ج بود و محال نیست
که بعضی ب ا نبود و پس بعضی ج محال نیست که ا نبود و چه اگر ناچار
هر ج ا بود و هر ب محال نیست که ج بود پس هر ب بضرورت ا بود
و ما چنین گرفته ایم که محال نیست که بعضی ب ا نبود ضرب ششم بعضی
ب محال نیست که ج بود و هر ب محال نیست که ا نباشد پس بعضی ج
محال نیست که ا نبود و صغری را عکس کنیم تا نتیجه واجب شود
این جمله مثال تالیفات قیاس از آن قضایا که حکم ایشان ممکن
بود بمعنی عام یعنی ناممتنع و اما تالیف از ممکن بمعنی ناممتنع و ا
واجب از وی نتیجه آید در شکل سیم و آزمودن آن آسانست که ما
در پیش گفته ایم که ناممتنع در همه اشکال که منتج بود که واجب باشد
و اگر ممکن خاص بود در دوم منتج نبود   فصل سیم اندر تالیف
قیاس از یک مقدمه ضروری و یک مقدمه نه ضروری و آن دو
ابواب بگفتنیست اگر مقدمه صغری ضروری بود و کبری نه
ضروری بود نتیجه همچون مقدمه کبری بود در شکل اول و اگر کبری در شکل
اول ضروری بود نتیجه نیز ضروری بود و اگر کبری نه ضروری بود
نتیجه نیز نه ضروری بود و سبب آنست که در شکل اول کبری کلی بود

و چون حد اکبر حکم بود بر هر چه در تحت حد اوسط المضرورت واما
نه بضرورت همچنان اکبری حکم کرده بود بر اصغر چه اصغر در تحت اوسط
بود واما در دیگر شکلها واجب نبود که نتیجه چون مقدمه کبری بود
مگر انکه که چون شکل را بار شکل اول بری کبری وی همچنان کبری ماند
پس اگر کبری صغری شود نتیجه مانند ان مقدمه باشد که بعد از و ما
شکل اول کبری ماند شکل اول ضرب اول بضرورت هر ج ب بود
و ممکن که هر ا ب بود پس ممکن که هر ج ا بود از انکه چون گفتیم که هر ج
ان خواستیم که هر انچه وی را ب گویند ا ب بود ا باشد و ج را گفتیم
که ب است ضرب دوم بعضی ج بضرورت ب است و هر ب
ممکنست که ا بود پس بعضی ج شاید بود که ا بود ضرب سیوم
ج بضرورت ب بود و هر ب شاید بود که ا نبود پس هر ج
شاید بود که ا نباشد ضرب چهارم بعضی ج بضرورت
ب بود شاید بود که هیچ ب ا نباشد پس بعضی ج شاید بود که ا
نباشد واما شکل دوم ضرب اول بضرورت هر ج ب بود
و شاید بود که هیچ ا ب نبود پس شاید بود که هیچ ج ا نبود
واما حجت عکس روشن نشود از انکه سالبه ممکنه عکس پذیر بود
لکن بخلاف بیان کنیم و گوییم که اگر چنان نیست که بعضی ج بضرورت

بضرورت ا باشد و ممکنست که هیچ ا ب نبود پس نا ممکن که هیچ
ج ب نباشد و ما چنان گرفته ایم که هیچ ا ب نباشد پس که هیچ ج
ب نباشد و ما چنان گرفته ایم که بضرورت هر ج ب بود ضرب دوم
بضرورت هیچ ج ب نیست و ممکن که هر ا ب بود پس بضرورت
هیچ ج ا نباشد از انکه چون صغری را عکس کنی بضرورت هیچ ب
ج نبود و همه ا ممکن که ب بود پس بضرورت هیچ ا ج نبود و
نتیجه را باز عکس کنیم بضرورت هیچ ج ا نبود ضرب سیوم بضرورت
بعضی ج ب بود و ممکن که هیچ ا ب نبود پس ممکن که بعضی ج
ا نبود که اگر بضرورت هر ج ا بود و ممکن که هیچ ا ب نباشد پس ممکن
که هیچ ج ب نبود و ما چنان گفته ایم که بضرورت بعضی ج ب
است ضرب چهارم بضرورت بعضی ج ب نیست و ممکن که هر
ا ب بود پس ممکن که بعضی ج ا نباشد چه اگر هر ج بضرورت ا بود
یا بضرورت ا نبودی و همه ا ممکن که ب بود پس هر ج ممکن که
ب بود و ما چنان گفته ایم که بضرورت بعضی ج ب نیست شکل
سیوم ضرب اول بضرورت هر ج ب بود و ممکن که هر ج ا بود پس ممکن
که بعضی ب ا بود و مقدمه صغری را عکس کنی تا بود بعضی نا ممتنع
پس نتیجه ممکن بود بعضی نا هر ج بلکه بر ضرب دوم بضرورت

ج ب بود و ممکن که هیچ ج ا نباشد پس ممکن که بعضی ب ا نبود و بیانش
بعکس مقدمه صغری بود ضرب سیوم بضرورت بعضی ج ب بود
و ممکن که هر ج ا بود پس ممکن که بعضی ب ا بود و چون صغری را عکس
کنی ظاهر بود ضرب چهارم بضرورت هر ج ب بود و ممکن که بعضی
ج ا بود پس ممکن که بعضی ب ا بود و ممکن در این نتیجه بمعنی نا ممتنع
گفتیم از انکه چون مقدمه کبری را عکس کنیم و چنان باشد ممکن بمعنی
نا ممتنع که بعضی ا ج بود و بضرورت هر ج ب نهاده ایم پس بضرورت
بعضی ا ب باشد پس نتیجه را عکس کنیم ممتنع نیست که بعضی ب ا
بود ضرب پنجم بضرورت هر ج ب بود و ممکن که بعضی ج ا نباشد
پس ممکن که بعضی ب ا نباشد از انکه اگر بوجوب یا بامتناع هر ب ا
باشد و بضرورت هر ج ب بود پس بوجوب یا بامتناع هر ج
ا بودی و ما چنان گرفته ایم که ممکن که بعضی ج ا بود و بلفظ ممکن ان
خواستیم که نه واجب بود و ممتنع ضرب ششم بضرورت
بعضی ج ب بود و ممکن که هیچ ج ا نباشد پس ممکن که بعضی ب ا
نباشد و بیانش هم بر قیاس دیگر ضروب بود باب دوم
انکه مقدمه صغری بضرورت بود و مقدمه کبری ضروری بود و نتیجه
همچون مقدمه کبری شکل اول بود در همه اشکال و ضروب اما

اما شکل اول اسخراج آن آسانست واما شکل دوم عکس همچنین باشد
لکن انست که بیان انتاج نتیجه ضروری در ضرب دوم و چهارم از
شکل دوم بعکس توان کرد و لکن بخلف توان کرد و ما مثالها بیان
یک شکل را یاد کنیم از ین سبب ما ضرب اول ممکن که هر ج ب بود
و بضرورت هیچ ا ب نیست پس بضرورت هیچ ج ا نیست و چون
کبری را عکس کنی پیدا شود ضرب دوم ممکن که هیچ ج ب نباشد
و بضرورت هر ا ب بود پس بضرورت هیچ ج ا نباشد که اگر ممکن
بودی که بعضی ج ا بودی و بضرورت هر ا ب باشد پس بضرورت
بعضی ج ب بود و ما چنان گفته ایم که ممکن که هیچ ج ب نباشد
ضرب سیوم ممکن که بعضی ج ب بود و بضرورت هیچ ا ب نباشد
پس بضرورت بعضی ج ا نباشد و کبری را عکس باید کرد همچنانکه
در ضرب اول روشن شد ضرب چهارم ممکن که بعضی ج ب نباشد
و بضرورت هر ا ب بود پس بضرورت بعضی ج ا نباشد از انکه
اگر ممکن بودی که هر ج ا بودی و همه ا بضرورت ب بود پس هر
ج بضرورت ب بود و چنین گفته ایم که ممکن که بعضی ج ب نباشد
مرتبه سیوم اندر تالیف قیاس از قضایا و بیان تالیف و
مسیح و تالیف و تقسیم از روی ایجاب و سلب فصل اول اندر

تألیف قیاس از دو مقدمه سالبه بدانکه این تألیف منتج نباید در
هیچ شکل مگر که قضیه سالبه در قوت موجبه بود و آن معدوله باشد که بی
ضرورت نباشد در ایجاب و در سلب هر دو و برای آن گفتیم که تألیف
از دو سلب منتج نباشد که شاید بود که حد اوسط و حد اصغر هر دو از
یکدیگر مسلوب باشند چنانکه مردم و مرغ و حد اکبر مسلوب بود از
حد اوسط و ثابت بود مر اصغر را چنانکه پهن ناخن که ثابت مر مردم
را و مسلوبست از مرغ و نتیجه کاذب آید و صورت تألیف چنین
بود که گویی هیچ مردم مرغ نبود و هیچ مرغ پهن ناخن نباشد
پس هیچ مردم پهن ناخن نباشند و دروغ است و شاید بود
که حد اصغر و اوسط و اکبر هر سه از یکدیگر مسلوب باشند چنانکه
مردم و مرغ و ماهی و نتیجه صادق آید بدین مثال که هیچ مردم
مرغ نباشد و هیچ مرغ ماهی نباشد پس هیچ مردم ماهی نباشد راست
و اما مثال شکل دویم چنانکه گویی هیچ مردم مرغ نبود و هیچ اسب
مرغ نبود پس هیچ مردم اسب نبود و هیچ مردم مرغ نبود و هیچ راست
قامت مرغ نبود پس هیچ مردم راست قامت نبود و اما مثال
شکل سیم هیچ مردم مرغ نبود و هیچ مردم چنگال نبود پس هیچ
مرغ را چنگال نبود و هیچ مردم مرغ نباشد و هیچ مردم چهارپای

پای رزود پس هیچ مردم چهارپای رزود   فصل دویم اندر
تألیف قیاس از دو موجبه بدانکه این تألیف منتج بود در
شکل اول و در شکل سیم و منتج نباید در شکل دویم اما شکل
اول و دویم دو ضرب از وی اول و دویم از دو قضیه موجبه هم
آیند و اما شکل سیم سه ضرب از وی از دو قضیه موجبه بهم
ضرب اول سیم و چهارم و از انچه گذشت از وضع این امثله حکم
روشن است اما در شکل دویم از ان منتج نیست که شاید بود که
حد اصغر و اکبر هر دو از یکدیگر مسلوب باشند و حد اوسط مر هر دو
را ثابت بود و نتیجه کاذب آید چنانکه گویی هر اسبی جانور است
و هر گاو جانور است پس هر اسبی گاو است و دروغ است و شاید بود
که هر سه حد مر یکدیگر را ثابت باشند و نتیجه صادق آید چنانکه گویی
هر مردمی بطبع خندانست و هر پهن ناخن بطبع خندانست پس
هر مردم پهن ناخنست راست   فصل سیم اندر تألیف
قیاس از موجبه و سالبه تألیف قیاس از دو مقدمه یکی موجبه
و دیگر سالبه بر دو روی تواند بود یا مقدمه صغری موجبه بود
و مقدمه کبری سالبه یا مقدمه صغری سالبه بود و مقدمه کبری
موجبه اما قسم اول در دو ضرب از شکل اول منتج آید ضرب سیم

و ضرب چهارم و در شکل دویم هم دو ضرب منتج آید در اول و سیم
و از شکل سیم در ضرب دویم و پنجم و ششم چنانکه در مثالها گذشت
یاد کرده شد و اما قسم دویم که صغری سالبه بود و کبری موجبه
این تألیف در شکل اول منتج نیست از انکه شاید بود که حد اصغر
و حد اوسط هر یک از دیگر مسلوب بود و حد اکبر هر دو را
لازم بود و نتیجه دروغ آید چنانکه گویی هیچ مردم اسب نبود
و هر اسب جانور بود پس هیچ مردم جانور نبود و دروغ است
حد اکبر اوسط را لازم بود و لکن اکبر و اوسط از اصغر مسلوب
باشند و نتیجه صادق آید چنانکه گویی هیچ مردم اسب نبود
و همه اسبان صهیل کنند پس هیچ مردم صهیل نکند یا گویی هر
مردی سپید بود و هر سپید نور بینایی را پراکنده کند پس هر
مردی نور بینایی را پراکنده کند و اما در شکل دویم تألیف
قیاس از صغری سالبه و کبری موجبه منتج بود در دو
ضرب از وی دویم و چهارم و اما در شکل سیم منتج نباشد از
انکه شاید بود که حد اوسط و حد اصغر هر دو یکدیگر را مسلوب
باشند و اکبر هر دو را لازم بود و دروغ آید نتیجه چنانکه
گویی هیچ مردم سنگ نبود و هر مردم جسم بود و بعضی سنگ

سنگ جسم نباشد یا حد اکبر از اصغر مسلوب بود و مر اوسط را
لازم بود و صادق آید چنانکه گویی هیچ مردم سنگ نبود و
هر مردم جانور بود پس هیچ سنگ جانور نبود پس این تألیف در
شکل اول و شکل سیم منتج نیست   مرتبه چهارم اندر تألیف
قیاس از مقدمات در بیان نتایج و تقسیم از روی کلیت و جزویت
مقدمات   فصل اول اندر تألیف قیاس از دو مقدمه
کلی این تألیف منتج آید در دو ضرب از شکل اول ضرب اول
و ضرب سیم و همچنین در دو ضرب از شکل دویم و سیم ضرب
اول و ضرب دویم و در امثله که گذشته نوشته است   فصل
دویم اندر تألیف قیاس از دو مقدمه جزوی این تألیف در
هیچ شکل از اشکال سه گانه منتج نیست از انکه شاید بود که آن
بخش از حد اوسط که لازم و ثابتست مر حد اصغر را یا مسلوب
و منفیست از وی غیر آن بخش است که اکبر لازم وی بود یا منفی ازو
در شکل اول چنانکه گویی بعضی مردم سپید رنگ بود و بعضی
از چیزهای سپید رنگ برف است پس بعضی مردم برف بود و
یا گویی هر مردم سپید بود و بعضی چیزها سپید جان دارد
پس هر مردم جان دارد یا گویی بعضی مردم سپید بود و بعضی

سپید با جانور باشند پس بعضی مردم جانور باشند و اما شکل
دویم چنانکه گویی بعضی مردم سپید بود و نه هر جانوری سپید بود
پس نه هر مردم جانور بود و در وخت یا گویی بعضی مردم سپید بود
و نه هر سنگی سپید بود پس نه هر مردم سنگ بود راست و اما
شکل سیم چنانکه گویی بعضی چیزها جنبنده جانورند و بعضی
چیزها جنبنده اجسام بسیط باشند بعضی جانوران اجسام بسیط
باشند بعضی متحرک جانور بود و نه هر متحرک جسم بسیط بود پس
هر جانور جسم بسیط بود   فصل سیم اندر تالیف قیاس از
یک مقدمه کلی و دیگر جزوی بدانکه نتیجه از قیاسات مولف از
مقدمه کلی و جزوی جزوی اید از انکه حد اصغر بواسطه حد اوسط
در تحت حد اکبر رود و حد اوسط اگرچه جمله در تحت حد اکبر رود
لکن حد اصغر چندان در تحت اکبر تواند شد که در تحت اوسط شود
و همچنین اگر چند حد اصغر همه در تحت اوسط شوند لکن چون از حد
اوسط بعضی در تحت اکبر میشود حد اصغر و بخشی که در سبب
بخشیده شدن حد اوسط و ان بخش از حد اوسط که از تحت حد اکبر
برون باشد حد اصغر را نیز بود و ان بخش که در تحت اکبر میشود
بخشی از حد اصغر نیز در تحت حد اکبر او دپس نتیجه جزوی اید اکنون

اکنون گوییم تالیف قیاس از مقدمه کلی و دیگری جزوی بر
دو گونه آید یا صغری جزوی بود و کبری کلی یا صغری کلی بود
و کبری جزوی اما قسم اول منتج آید در ضرب دویم و ضرب
چهارم از شکل اول و همچنین در ضرب سیم و چهارم از شکل دویم
و در ضرب سیم و ششم از شکل سیم و در مثالها گفته شد و اما
قسم دویم که مقدمه صغری کلی بود و مقدمه کبری جزوی این
تالیف منتج نباشد نه در شکل اول و نه در شکل دویم از انکه شاید
بود که حد اوسط عامتر بود از حد اکبر و از حد اصغر پس دو دو مر
را لازم بود و لکن اکبر از اصغر مسلوب باشد اگرچه مر بعضی اوسط
را لازم باشد چنانکه گویی همه ذراعی مقدارست و بعضی
مقادیر زمانست پس بعضی از ذراعها زمانست یا تواند بود که
اکبر از صفات خاصه اصغر بود و از بعضی اوسط مسلوب بود چنانکه
گویی هر جانوری خداوند نفس بود و نه همه خداوند نفسی حس دارد
پس نه همه جانوری حس دارد و اندر شکل دویم چنانکه گویی هر
ذراعی بعد بود و نه همه مقداری بعد بود پس بعضی ذراعها
مقدار نباشد و اندر شکل سیم مثل این تالیف منتج آید در
ضرب چهارم و پنجم از وی چنانکه در مثال نموده شد در پیش

مرتبه پنجم اندر تالیف از مهملات و محصورات بدانکه قضیه که مهمله
بود در قوت قضیه جزویست از ان سبب که در پیش نموده شد
که موضوع قضیه مهمله کلی باشد مگر آنست که پیدا نیست که حکم
بر همه موضوعست یا بر بعضی پس اگر در همه تحت در بعضی از
موضوع شک نباشد پس از جزوی بیرون نبود و ما بیان
تالیف از دو جزوی نموده ایم و از جزوی و کلی و تالیف از دو
مهمل همچون تالیف از دو جزوی بود و تالیف از یک قضیه مهمله
و دیگری محصوره همان حکم دارد که تالیف از یک قضیه جزوی
و دیگری کلی و اما تالیف از محصورات خود در امثله قضایای
کلی یاد کرده شد   مرتبه ششم اندر تالیف از قضیهای بسیط
و مرکب فصل اول اندر تالیف از قضیهای بسیط بدانکه
قضیهای بسیط قضایای حملی باشند و هر انچه در مثالها یاد
کرده ایم جمله حملی بوده است و باز گفتن فایده دیگر نیارد
فصل دویم اندر تالیف قیاس از قضیهای شرطی که مرکبند
بدانکه تالیف قیاس از دو قضیه شرطی تواند بود و نتیجه هم
شرطی بود و باشد که از دو قضیه حملی بود و نتیجه هم حملی بود چنانکه
گفتیم و باشد که از حملی و شرطی بود و نتیجه گاه شرطی آید و گاه

و گاه حملی اما قسم اول از تالیف قیاس بود از دو قضیه شرطی
بدانکه تالیف قیاس از دو شرطی منفصل تواند بود از انکه تا لیف
قیاس بی حدی مشترک میان دو مقدمه نباشد و اندر منفصلات
این اشتراک نباشد بلکه اشتراک در جزوی از تالی یا از مقدم
تواند بود و از انچه یاد کرده ایم دانسته شد که تالی و مقدم در
شرطیات بجای موضوع و محمول بود در حملیات و در حملیات
موضوع تمامی مکرر شود در دو مقدمه یا محمول تمامی مکرر شود
و مکرر حد اوسط بود و اندر شرطی منفصل نه تالی جمله و نه مقدم
جمله مکرر نشود بلکه پاره از وی مکرر شود و اگر اتفاق افتد که
جزوی تمام مکرر شود مقدمه صغری و کبری از هم پیدا نشود
و جمله تالیف در قوت یک قضیه شرطی بود چنانکه گویی یا ج
ب بود یا د بود و یا د بود یا ه ر بود که این جمله همچنان بود که
گویی یا ج ب بود یا د یا ه ر بود و این یک قضیه شرطی مرکب از
سه قضیه حملی و اما تالیف از دو مقدمه شرطی منفصل که هر دو
مقدمه در یک جزو از مقدم یا یک جزو از تالی انباز باشند خیال
بود که گویی یا ج ب یا ج د بود و یا ط بود یا ز و از این نتیجه لازم
نیاید مگر هم مقدمات یعنی ج ب بود یا ج ط بود یا ج ر بود و

نباشد بعضی ده نباشد و باشد که بر عکس باشد چنانکه گویی هر آنکه
که هیچ ج ب باشد هیچ ده نباشد و باشد که مقدم کلی موجب بود و تالی
جزوی سالب چنانکه گفته شود هر آنکه هیچ ج ب بود بعضی ده نباشد
و باشد که عکس این مثال باشد چنانکه گفته شود هر آنکه بعضی ج ب
نباشد هر ده بود و باشد که مقدم موجب جزوی بود و تالی
سالب کلی چنانکه گفته شود هر آنکه بعضی ج ب بود هیچ ده
نباشد و باشد که مقدم سالب کلی جزوی بود و تالی موجب کلی چنانکه
گویی هر آنکه بعضی ج ب بود باشد که هر ده بود و باشد که
مقدم موجب جزوی بود و تالی سالب جزوی چنانکه گویی هر آنکه
که بعضی ج ب بود بعضی ده نباشد و باشد که مقدم سالب جزوی
بود و تالی موجب جزوی چنانکه گویی هر آنکه بعضی ج ب نباشد
بعضی ده بود اینست اصناف ترکیبات در قضیه موجبه کلی
شرطی که از دو حملی هم آید و مثال این در سالبه کلی و موجبه جزوی
و سالبه جزوی تواند بود و چون در مقدمه صغری شناختی در
کبری شناخته بود و در همه ضروب و اشکال این قیاس امتحان کنی
و اما شکل دویم چنانکه گویی ضرب اول هر آنکه ج ب بود ده باشد
و هرگز نباشد که چون طر باشد ده بود نتیجه آید که هرگز نبود که چون

همچنین اگر تألیف قیاس از قضیه منفصله بود و از قضیه متصله
از آن نتیجه نیاید چنانکه گویی هر ج ب بود یا ا بود و هر آنکه گاه
بود پس طر بود پس تألیف شرطیات از دو شرطی متصل باشد
یا از متصله و حملیه یا از منفصله و حملیه و اما تألیف از دو قضیه
شرطی متصل منتج بود در هر شکل هر گاه آن شرایط که در حملیات
بجا آوردیم در آن نیز بجا آریم و تالی در شرطیات بجای محمول بود
در حملیات و مقدم بجای موضوع و همچنانکه حد اوسط در حملیات
شاید بود که در یک مقدمه محمول بود و در دیگر موضوع شاید بود
که در هر دو مقدمه محمول بود و شاید بود که در هر دو موضوع بود
همچنین در شرطیات باشد که حد اوسط در یک مقدمه تالی بود و در
دیگر مقدم و چنین تألیف را شکل اول خوانند و باشد که حد اوسط
در هر دو مقدمه تالی بود و چنین تألیف را شکل دویم خوانند و باشد
که در هر دو مقدمه مقدم بود و چنین تألیف را شکل سیم خوانند
اما شکل اول چنانکه گویی هر آنکه ج ب بود پس ده بود و
هر آنکه ده بود پس طر بود نتیجه آید هر آنکه ج ب بود طر بود
ضرب دویم باشد که چون ج ب بود ده بود و هر آنکه ده بود
طر بود نتیجه آید باشد که چون ج ب بود طر باشد ضرب سیم

سیم هر آنکه ج ب باشد ده بود و هرگز نباشد که چون ده بود
طر باشد نتیجه آید هرگز نبود که چون ج ب بود طر باشد ضرب
چهارم باشد که چون ج ب بود ده بود و هرگز چون ده بود طر
نباشد نتیجه آید باشد که چون ج ب باشد طر نباشد و ترکیب قضایای
شرطی بر چند گونه افتد و ما مثال آن در ضرب اول از شکل اول بیاریم
و در دیگر ضروب و در دیگر اشکال هم بر آن قیاس توان کرد اما ترکیب
اول که ترکیب وی از دو کلی موجب باشد باشد که مقدمه صغری
که کلی موجب بود از دو قضیه حملی موجب کلی هم آید چنانکه گویی هر
آنکه همه ج ب بود هر ده بود و باشد که از دو موجب جزوی هم
آید چنانکه گویی هر آنکه همه ج ب بود هر ده بود و باشد که
مقدم کلی باشد و تالی جزوی چنانکه گفته شود هر آنکه همه ج ب بود
بعضی ده بود و باشد که بر عکس این افتد چنانکه گفته اید هر آنکه
بعضی ج ب بود هر ده باشد و باشد که از دو حملی سالب هم آید
چنانکه گفته اید هر آنکه ج ب نباشد ده نبود و باشد که از دو
موجب بود چنانکه نبود ده شد و باشد که از دو کلی سالب بود
چنانکه گویی هر آنکه هیچ ج ب نبود هیچ ده نبود و باشد که
مقدم کلی بود و تالی جزوی چنانکه گفته اید هر آنکه هیچ ج ب

چون ج ب باشد طر باشد و کبری العکس کن سیم هرگز نبود که
چون ده بود طر باشد نتیجه چنان آید ضرب اول دویم هرگز نباشد
که چون ج ب باشد ده بود و هر آنکه طر بود ده بود نتیجه
آید هرگز نباشد که چون ج ب باشد طر بود صغری العکس کن
و پس نتیجه را العکس کن ضرب سیم باشد که چون ج ب باشد ده بود
و هرگز نباشد که چون طر بود ده باشد نتیجه آید باشد که چون
ج ب باشد طر نباشد از آنکه اگر هر آنکه ج ب بود طر بود
و هرگز نباشد که نباشد که چون طر بود ده باشد پس هرگز نبود که
چون ج ب بود ده بود و ما چنین گرفته ایم که باشد که چون ج
ب بود ده باشد ضرب چهارم باشد که چون ج ب بود ده نباشد
و هر آنکه طر بود ده بود نتیجه آید باشد که چون ج ب باشد
طر نباشد که هر آنکه ج ب بود طر باشد و هر آنکه طر بود ده
باشد پس هر آنکه ج ب باشد ده بود و ما چنان گرفته ایم که نه هر آنکه
که ج ب باشد ده بود و پس باشد که چون ج ب باشد طر نباشد شکل
سیم ضرب اول هر آنکه ج ب باشد ده بود و هر آنکه ج ب باشد
طر بود نتیجه آید باشد که چون ده باشد طر بود ضرب دویم هر آنکه
که ج ب باشد ده بود و هرگز نبود که چون ج ب باشد طر بود

نتیجه آید باشد که چون ه بود ط ز بود ضرب سیم باشد که چون ج
ب بود د ه بود و هر اگر که ج ب بود ط ز باشد نتیجه آید باشد
که چون ه بود ج ز باشد ضرب چهارم هر اگر که ج ب بود د ه بود
و باشد که چون ج ا بود ط ز باشد نتیجه آید باشد که چون ه بود ط ز
باشد ضرب پنجم باشد که هر که ج ب بود د ه بود و باشد که چون
ج ب بود ط ز نباشد نتیجه آید باشد که چون ج ده بود ط ز
نباشد ضرب ششم باشد که چون ج ب بود د ه بود و هرگز
نباشد که چون ج ب ط ز بود نتیجه آید باشد که چون ه بود ط ز
نباشد   فصل اندر تالیف از دو قضیه یکی شرطی متصل و دیگر
حملی این تالیف بر دو گونه افتد یکی آنکه یک مقدمه از وی شرطی
متصل بود و دیگر بسیط و آنچه میان ایشان مشترک بود جزوی
از مقدم یا جزوی از تالی بود و دیگر آنکه یک مقدمه از وی
شرطی متصل بود و دیگر حملی باشد و این مقدمه حملی یا مقدمه قضیه
شرطی بود و یا تالیش یا نقیض یکی از ایشان قسم اول که میان
هر دو مقدمه شرکت بجزوی از مقدم شرطی یا تالیش بود مثال
آنکه شرکت بجزوی از تالی بود چنانکه گویی که هر اگر که ج ب بود
د ا بود و هر ا ه بود نتیجه آید هر اگر که ج ب بود د ه بود

ده بود یا چنانکه گویی هر اگر که ج ب بود د ا باشد و هیچ ه ا نباشد
نتیجه آید هر اگر که ج ب بود هیچ د ه نباشد یا چنانکه گویی هر اگر
که ج ب باشد د ا بود و هر ا ه بود نتیجه آید هر اگر که ج ب بود بعضی
ا ه بود و اما قسم دویم که هر دو مقدمه در جزوی از مقدم شریک
باشند مثال ضرب اول چنانکه گویی هر اگر که ج ب بود د ا بود
و هر ب ه بود نتیجه آید باشد که چون ج ا بود ج ه بود بر مانش اگر
مقدم را عکس کنیم چنین گردد که باشد که چون ا بود ج ب باشد
و هر ب ه بود پس باشد که چون ج ا بود ج ه بود ضرب دویم هر اگر
که ج ب بود د ا باشد و البته هیچ ب ه نباشد پس باشد که چون
د ا بود هیچ ج ه نبود برهانش شرطی را عکس کنیم جزوی گردد باشد
که چون د ا بود ج ب باشد و بضرورت هیچ ب ه نیست پس باشد که
چون د ا بود هیچ ج ه نباشد ضرب سیم باشد که چون ج ب بود
د ا باشد و هر ب ه بود نتیجه آید باشد که چون د ا بود هر ج ه
باشد برهانش شرطی را عکس کنیم باشد که چون د ا باشد ج ب بود
و البته هر ب ه باشد پس باشد که چون د ا باشد هر ج ه باشد ضرب
چهارم باشد که چون ج ب باشد د ا بود و البته هیچ ب ه نیست نتیجه
آید باشد که چون د ا بود البته هیچ ج ه نبود برهانش شرطی را عکس کنیم

باشد که چون د ا بود ج ب بود و بضرورت هیچ ب ه نیست پس باشد که
چون د ا بود البته هیچ ج ه نباشد این مثال آنکه مقدمه صغری شرطی
بود و مقدمه کبری حملی و اما آنکه صغری حملی بود و کبری شرطی
نتیجه هم شرطی بود مثال هر ج ب باشد البته و هر آنکه که ب بود د
بضرورت ا ط بود نتیجه آید هر آنکه که ج د بود ا ط باشد و اگر مقدمه
شرطی در تالیف قیاس منفصل بود و اگر مقدمه کبری شرطی باشد نتیجه هم
شرطی چنانکه گویی هر ج بضرورت ا باشد و هر ب یا ه بود یا ز بود که ب
هر ج یا ه بود یا ز و اگر مقدمه کبری حملی بود و مقدمه صغری شرطی
منفصل نتیجه حملی بود چنانکه گویی هر ج یا ب بود یا د و هر ب ا
بود و هر د ا بود پس هر ج ا بود و آن عدد و چنانکه گویی هر مردمی یا نر بود
یا ماده و نر و ماده جانور باشند هر دو پس هر مردمی جانور بود
فصل اندر تالیف قیاس از قضیه شرطی و قضیه حملی که آن
قضیه حملی یا مقدم قضیه شرطی بود یا تالی وی بود یا نقیض یکی
از ایشان و آنکه چنین تالیف افتد قیاس استثنایی خوانند و آن
ترکیب بود از مقدمه شرطی صغری و از مقدمه حملی کبری و کبری حملی
یا مقدم صغری بود یا نقیضش یا تالی صغری بود یا نقیضش و اگر
صغری شرطی متصل بود و آنکه منتج بود که کبری حملی عین مقدم شرطی

شرطی بود و نقیضش یا نتیجه عین تالی بود یا آنکه که کبری حملی نقیض
تالی شرطی بود و نقیضش یا نتیجه نقیض مقدم بود مثال آنکه کبری
عین مقدم بود اگر ج ب بود پس د ا بود و ج ب است پس د ا است
مثال آنکه کبری نقیض تالی بود اگر ج ب بود پس د ا باشد و د
ا نیست پس ج ب نباشد و اگر کبری حملی نقیض مقدم صغری شرطی
بود یا عین تالیش منتج نباید از آنکه شاید بود که تالی شرطی عام تر
از مقدمش بود و از ایجاب عام ایجاب خاص لازم نشود که مقدم
و نه از نفی خاص که نقیض مقدم است نفی عام لازم آید اگرچه از سلب
عام سلب خاص لازم آید چنانکه گویی اگر مرغ جانور است پس مرغ
جسمست و مرغ جسمست پس لازم نیاید که جانور بود که جسم عام تر
از جانور رو و واجب نبود که هر آنچه جسم بود جانور باشد و نیز
اگر گویی درین مثال که مرغ جانور نیست که نقیض مقدم است نتیجه لازم
نیاید که پس مرغ جسم نیست از آنکه از سلب خاص سلب عام لازم
نیاید و اگر قضیه شرطی منفصله باشد نتیجه لازم آید اگرچه حملی عین
تالی بود و اگر عین مقدم بود و اگر نقیضش اگر کبری عین تالی بود
نتیجه نقیض مقدم آید و اگر نقیض تالی بود و عین مقدم نتیجه نقیض تالی
بود و اگر نقیض مقدم بود نتیجه عین تالی باشد مثال عدد و ستاره یا

از وجود محمول مر موضوع را الا وجودش یا لزوم و پیوستگی تالی با مقدم
یا نا پیوستگیش با وی یا معاندت تالی با مقدم یا بی معاندت وی با او
بی آنکه جزو دهد که این حکم بایجاب و سلب ضروریست یا نه ضروری اگر
چه آن حکم در خود از ضرورت و نه ضرورت بیرون نباشد چنانکه از
کیف خبر داده شود که جوهرست یا جوهر نیست بی آنکه بضرورت جوهرست
یا بضرورت جوهر نیست و اطلاق در جملگی حکم قضایا چون کلیات
در جملهٔ قضایا و همچنانکه اهمال منع نکند که حکم کلیت اطلاق
نیز منع نکند که حکم ضرورت باشد و همچنانکه قضیهٔ مهمله در قوت
قضیهٔ ممکنه باشد بمعنی ممتنعه و ما در پیش یاد کردیم که تالیف قیاسات
را از قضایا ممتنعه پس حال تالیف قیاس از دو قضیهٔ مطلقه
و از یک مطلقه و یک موجهه در اشکال و ضروب بدان قیاس باید
کرد آنست سخن در اصناف و اقسام تالیفات قیاسی و بیان
کرده شد که از آنجمله کدام عقیمست و کدام منتج و آسان باشد
شرط هر شکلی را خاص باز جستن تا منتج آید و آنچه مر همه را عام بود
پس باید که دانسته شود که تالیف از دو سالب عقیم آید در همه
شکل و همچنین از دو جزوی موجب و از دو جزوی یکی سالب
و یکی موجب پس از هر شکلی هفت ضرب ساقط شد یکی تالیف از

تالیف از دو سالب کلی دوم از دو سالب جزوی سیم از دو سالب
صغری کلی کبری جزوی چهارم از دو سالب صغری جزوی کبری
کلی پنجم از دو موجب جزوی ششم از دو موجب جزوی صغری
موجب و کبری سالب هفتم از دو جزوی صغری سالب و کبری
موجب و آنچه هر شکلی تعلق دارد مثال آنکه در شکل اول چون کبری
جزوی بود نتیجه نیاید و از آن توان دانست که چند دیگر ساقط
آمد پس امتناع آن بشمرد که در هر شکلی از روی شمار چند ضرب
توانند بود و ترکیب هر چند روی توان کرد و چون بیشتر ضروب
ساقط شدند از مرتبهٔ انتاج از هر شکلی بعقل توان دانست که جز
از این ضروب مذکور منتج نباشد و بدانکه بهترین اشکال قیاسی
شکل اولست که همه مطالب از وی توان یافت یعنی موجب
کلی و موجب جزوی و سالب کلی و سالب جزوی و نیز انتاج
وی بخود روشنست و دیگر اشکال را انتاج بوی روشن شود
و پس شکل دوم از آنکه مطالب کلی از وی توان یافت و شکل سیم
جزوی نتیجه آرد اگر موجب بود و اگر سالب چنانکه در پیش گفته
شد در مثال   فصل اندر بیان آنکه از قیاسات کدام شرطیست
و فاضلتر بدانکه دانستی چنانکه در پیش یاد کردیم یا بضروری

یا زوج باشد یا فرد و عدد شاید زوج است پس فرد بود و اگر گوید عدد شاید
فردست لازم شود پس زوج بود و اگر گوید عدد شاید زوج است
لازم آید پس فرد بود و این قیاس استثنائی بر دو گونه بود و قسمی از
وی آنست که کبری وی مقدم بود و نتیجه از وی عین تالی آید چنانکه
گوئی اگر زید می نویسد پس انگشت همی جنباند و زید می نویسد پس
انگشت می جنباند و قسمی دیگر از وی کبری حملی نقیض تالی باشد
و از وی نتیجه نقیض مقدم آید چنانکه گوئی اگر زید می نویسد پس
انگشت همی جنباند و زید انگشت نمی جنباند پس زید نمی نویسد قیاس
خلف بدانکه قیاسات بر دو قسم اند بعضی بسیط و بعضی مرکب
و اشکال قیاسات بسیط را یاد کرده ایم و همچنانکه قضایا بر دو قسم اند
بسیط و مرکب و قضایا مرکب نخست قضیه بود که از دو قضیه
مرکب باشد همچنین قیاسات بسیط آن قیاسات باشد که ترکیب
آن از دو مقدمه بود و صغری و کبری اما حملی و اما شرطی و قیاس
مرکب قیاسی باشد که یک مقدمه وی تنها خود قیاسی بود و
بمجموع بعد از ترکیب قیاسی دیگر شود و همچنانکه قضیهٔ شرطی از
دو قضیه مرکب بود و مرکب تنها شاید بود که قضیه باشد اکنون
از جملهٔ قیاسات قیاسیست که آنرا قیاس خلف گویند و آن

و آن قیاسیست استثنائی که یک مقدمه وی قیاس اقترانیست
تنها و آن مقدمهٔ صغری ویست و شرطیست و مقدمهٔ کبری حملیست
و آن نقیض تالی مقدمهٔ صغری بود و از وی نتیجه نقیض مقدم مقدمه
صغری آید و مجموع قیاس استثنائی باشد مثال اگر زید می نویسد
و هر که کو زید نویسد انگشت جنباند پس زید انگشت همی جنباند
و زید انگشت نمی جنباند پس زید نمی نویسد صورت تحلیل
مقدمهٔ صغری که شرطیست قیاسی اقترانیست اگر زید می نویسد
مقدم و هر که نویسد انگشت جنباند پس زید انگشت می جنباند
تالی مقدمهٔ کبری که حملیست نقیض تالی شرطی و زید انگشت
نمی جنباند نتیجه که نقیض مقدم قضیهٔ شرطیست پس زید می نویسد
و اگر خواهی که این ترکیب را باطل کنی و بقیاس بسیط باز بری نقیض
تالی مقدمهٔ صغری را بگیر و با مقدمهٔ کبری که جزویست از مقدم
شرطی صغری ضم کن تا قیاس حملی و دیگر از مقدم شرطی نتیجه آرد
چنانکه اندر مثال گذشته زید انگشت نمی جنباند ضم کنیم با این
قضیه که هر که نویسد انگشت جنباند لازم آید که زید نمی نویسد
مر نتیجه اندر تالیف از مطلقات و از ذوات الجهة فصل اول
اندر تالیف از مطلقات بدانکه قضیهٔ مطلقه گفتاری باشد که خبر دهد

باشند یا تصدیقی و دانشهای تصوری معلومات مفرد باشند
و تصدیقی آنست نسبت معلومات مفرد بود با هم بایجاب و سلب
و آن گفتارها که راه نماینده سوی دانشهای تصوری بعضی از انها
حدود باشند و بعضی رسوم و شبیه بود که بحد و رسم ماند و
نه حد و رسم بود و در پیش نموده شد که این گفتارها را که حد خوانند از چه
مایه هم توان آورد و بر چه سیاقت و نهاد باید که بود و آن گفتارها
که راه نماینده سوی دانشها تصدیقی قضیه خوانند و از اقوال
که تصدیق سازند چونده و اشرف گفتاری قیاس است و از قیاس
آن شریفتر که تصدیق یقینی سازند و چنین قیاس را برهان خوانند
و آنچه کم از وی بود جدلی خوانند و کمتر از وی اخطابی و از و
کمتر شعری و باشد که مزور بود و سوفسطایی و مشاغبی خوانند
و همچنانکه شریفترین گفتاری که راه برد سوی تصور حد حقیقیست
شریفتر گفتاری که راه برد سوی تصدیق یقینی قیاس برهانی
بود و آن قیاسی بود که تالیف وی از مقدمات و قضایا صادقه
بود که شریفترین گفتارها باشد و شریفتر گفتارهای صادقه
آن گفتار باشد که صدقش ضروری باشد و شریفترین گفتار
صدق گفتار جاودانی کلی بود یعنی بفعل دانسته شده هر

هر گفتاری که صدقش ضروری بود از دو بیرون نباشد یا صدق
وی بذات خود بی واسطه گفتاری دیگر روشن بود و از او
گویند یا صدق وی بگفتاری دیگر روشن گردد و آن دوم همچنان که خود
روشن شود یا بسیاری روشن شده باشد و همچنین آن گفتارهای
لکن بیکران نماند و ناچار بگفتاری انجامد که بخود روشن بود و آن
گفتار را اولی خوانند یعنی خردمند را در خود بوده باشد
بی کوشش و اندیشه و شناسش آن بود که بینش کام دانستن
از او بینش کام خواستن و جستنش و نه طریق رسیدنش و این
یاد دارد و با آنهمه دراج در آن شک نتواند کرد و نسبت
گفتارها اولی براهین نسبت اجناس عالیه بود و احدود و اولیات
یا خبر از هستی دهند یا خبر از آن دهند که خبر از برای آن است شده
یا از هستی حالی هر چیز را وحدت یا کثرت تمامی یا نقصان از باب کم
بساطت و لا بساطت از باب کیف انتظام و ترتیب یا لا انتظام
از باب وضع تباین و توافق از باب اضافت دوام و لا دوام
تقدم و لا تقدم از باب متی تاثیر و لا تاثیر از باب فعل تاثر و لا تاثر
از باب انفعال و همچنین گفتارها انجامد قیاس برهانی و نام اولیات
بر چنین گفتارها الکه سزاوار بود که از انها آگاهی بوده باشد و اگر

هنوز در یاد نیامده بود محصل بفعل نباشد در نفس بلکه وجود وی
خود بامکان بود و چون نفس را با آن گرایشی نبود هنوز یعنی دانسته
شد که دانسته است معقول نیست یعنی در خود نگارند و نیست هر
معقول را اجزا که معقول باشد هستی دیگر نباشد و چون معقول نبود
خود هستی نیافته و از نیست که ما جمهور مردم را معترف یابیم
با آنکه هیچ حکم یقینی ننمایند و اگر ایشان پرسی از یقین پاسخ دهند
که ما در خود هیچ یقین نمی یابیم و نتوانند که مثالی نهند گفتار یقین
را مگر اندک گروهی که از بعضی مراتب امکان گذشته باشند
و در یقین باستعداد رسیده و چنین گروه بغلط نزدیکتر باشند
از آن گروه بیشترین که هنوز باستعداد نرسیده بودند و از آنست
که ما یافته ایم بسی از اهل فکر که با اندیشه خود رایهای تباه و اعتقادات
گمراه ساختند و آنچه در کتب اهل تصانیف یابیم که از صدق و یقین
دورتر بود و نسبت نه با جمعی بود که ساده باشد بی عادت و قوت فکر و
نظر بلکه مثل آن تصانیف و اقاویل بکسانی منسوب باشند که در
کوشش نام دارند و از مرتبه عام در نظر گذشته باشند و رنج
کردن صورت بدانچه نموده بسی تحریر از هدایت آنکه خود
هیچ الکتاب کرده بود و از این گفتار غرض آنست که گفتار را اولی

اولی در صدق آنکه موجود باشند و انها را موجود باشند که از آن
دور بود و چیز در وی آن بفعل معقول نیست و آنچه بفعل نبود چگونه دیگر را
بفعل آرد و اگر آنچه ثبوت معلوم بود شایسته که مبدا علم مجهول
شدی خود هیچ مردم جاهل نماندی همه را همه چیزی بیش شدی
از آنکه همه را اولیات بقوت امکانست و برهان آنکه برهان حقیقت
بود که خداوندش هستی آن شخص بود و بروشنی مقدماتش دانا
و بدانچه برهان از وی فرا هم آید مکیفیت انجامیدنش مقدماتش
با ولیات و آنکه چنین باشد که چیزها داند و صفات پیوسته
و برا اند و پیوستگی بضرورت وی با چیزها اند و پیوستگی پیوسته
را نیز داند تا آنکه که بدان لازم رسد که لزوم وی بی واسطه روشن
باشد اما سر چیز را بحقیقت و درستی بر آن حال که هست اشناسد
و اینست غرض از براهین و حدود و از این اوراق آنچه یاد کرده ایم
خواسته ایم کمرنده را و جوینده را و چون میسر شد این ما به بیان
بدین ایجاز و اختصار گشتیم و دارنده و پرورنده جان و جانور
و خرد و خردمند برساند تا شکار را بدانچه شایسته اند بلطف
و فضل بیکران و قدرت توانای بی پایان والحمد لله کفی افضاله
والسلام علی محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الحمد لله [illegible] اما بعد [illegible]

[illegible]

فصل اول

[illegible]

[illegible]

٦

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنقذ من الحيرة والضلالة والصلوة على محمد المخصوص بالرسالة وآله الموفقين بالعدالة يقول صاحب هذه الرسالة انى اوردت فيها قواعد الفوائد من العلم الموصوف بالاصالة واحترزت فى تقريرها من الاطناب والاطالة مخافة ان يؤدى الى السامة والملامة واقدم ذكر اصول يجب الوقوف عليها فى كل حالة فيها

اصل كل ما يمكن ان يعبر عنه فاما ان يكون موجودا واما ان لا يكون موجودا او بالا يكون موجودا والمعدوم ولا فرق بين الموجود والثابت ولا بين المعدوم والمنفى عند المحققين وجماعة المعتزلة يسمون الثابت اى موجود ومعدوم وما سلط بينهما تسمى بالحال ويجعلون المنفى اعلى اقسام الثلاثة والحكماء يقولون الموجود يكون ذهنيا ويكون خارجيا ويكون كليهما وكذلك المعدوم

اصل آخر كل ما يمكن ان يعبر عنه فاما ان يجب وجوده او يجب عدمه او لا يجب احدهما والاول الواجب والثانى هو الممتنع او المحال او المستحيل والثالث هو الممكن او الجائز اما الواجب فاما ان يكون وجوبه لغيره وهو الواجب لذاته واما ان يكون وجوبه بغيره فيكون واجبا بغيره ممكنا لذاته وكذلك الممتنع وما يتعدد وجوده بسببه موجدا او علة وذلك الغير يكون موجبا ومعلولا والممكن لذاته يكون متساوى النسبة الى طرفى وجوده وعدمه فان كان له موجد كان موجودا او

ان لم يكن له موجد بقى على حالة العدم فيكون عدم موجده كالعلة لعدمه

اصل آخر كل ما يمكن ان يتصور فان امكن تصوره لا مع غيره فهو ذات الذات والا فهو صفة مثلا اذا قلنا موصوف يعنيا به شيئا له صفة فالشيء هو الذات والصفة صفته

اصل آخر كل موجود فاما ان يكون لوجوده اول او لا يكون فان كان له اول كان محدثا والا فهو قديم وسمى محدثا بالا يكون لوجوده اول وسمى قديما وازليا والتقدم يكون بالذات كتقدم الموجد على ما يوجده وبالطبع كتقدم الواحد على الاثنين او بالزمان كتقدم الاب على الابن او بالشرف كتقدم المعلم على المتعلم او بالوضع كتقدم الاقرب على الابعد والمتكلمون يزيدون على ذلك التقدم بالرتبة كتقدم الامس على اليوم

اصل آخر كل ما يوجد من الممكنات فاما ان يوجد قائما بذاته كالانسان وهو الجواهر او يوجد قائما بغيره كالحركة وهو العرض وسمى العرض حالا وذلك الغير محلا والحكماء يقولون الحال ان كان يستغنى المحل عنه كالسواد يسمى عرضا وان لم يستغن عنه كالصورة الانسانية لبدن الانسان كان صورة والمحل مادة وان لم يكن محلا كالنفس للجسم كان نفسا والعقل موجود والجواهر عندهم كل ما لا يكون فى موضوع سواء كان مادة او صورة او مركبا منهما وهو الجسم عندهم او غير ذلك والمتكلمون المتكلمين فالجسم مؤلف من اجزاء لا يتجزى يسمى كل جزء منها بالجوهر الفرد

الاشاعرة من جوهرين فصاعدا وعند المعتزلة انه من اربعة جواهر والماتن ثمانية جواهر
فصاعدا لكون الجسم عندهم هو الطويل العريض العميق والجوهر الفرد وعند الحكماء [illegible]
والاعراض عند اكثر المتكلمين احد وعشرون نوعا وعند بعضهم ثلثة وعشرون عشرة منها تختص
بالاحياء وهي الحيوة والشهوة والنفرة والقدرة والارادة والكراهة والاعتقاد
والظن والنظر والالم واحد عشر يكون للاحياء وغير الاحياء وهي الكون [illegible]
على اربعة اشياء الحركة والسكون والاجتماع والافتراق والتاليف والاعتماد [illegible]
للخفة والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة واللون والصوت والرائحة والطعوم
الاثنان اللذان زاد بعضهم فهما الفناء والموت [illegible] وقالوا اجناس الاعراض [illegible]
والكيف والمضاف [illegible] والاين [illegible] والفعل والانفعال [illegible]
[illegible] اصل آخر الموجودات اما ان يكون متماثلة او متضادة او
متخالفة اما التماثل كالبياض للبياض [illegible] واما المتضادة فهي الاعراض التي [illegible]
[illegible]

[illegible] واثبات احتياج الجواهر الى [illegible]
ثبت احتياج الاعراض [illegible]
[illegible]
الاجسام والجواهر [illegible] اثبات حدوثها [illegible]
الاجسام [illegible] احدها [illegible] الخلو عن الحوادث
ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث فكل جسم حادث وهذه الحجة مبنية على
اثبات اربع دعاو احدها اثبات وجود الحوادث [illegible]
لا يخلو عنها والثالثة [illegible] والرابعة ان [illegible] ما لا يخلو
عن الحوادث حادث اما الاول فظاهر [illegible] الاكوان اعني الحركات والسكون
والاجتماع والافتراق امور ثبوتية [illegible] غير الاجسام [illegible] الحركة
هي كون الجسم في حيز بعد كونه في حيز آخر والسكون هو كونه في حيز بعد كونه
في ذلك الحيز والاجتماع هو كون الجسمين في حيزين على وجه لا يمكن ان يتخلل
بينهما جوهر والافتراق هو كونهما في حيزين على وجه يمكن ان يتخلل بينهما جوهر
والاكوان [illegible] الاجسام [illegible] امور موجودة غير الاجسام
[illegible] واما بيان ان الاجسام لا تخلو عنها فهو ان
كل جسم يستحيل ان يكون لا في حيز وكونه في حيز [illegible] الحركة والسكون ولو
كان جسمان في حيزين [illegible] في الاجتماع والافتراق واما بيان انها
حادثة فلانها [illegible] في وجودها
الى [illegible] ولا يجوز ان يكون
[illegible] حادث الى غير النهاية [illegible] الحوادث الماضية
[illegible] الزيادة والنقصان [illegible] الى غير النهاية [illegible]
والنقصان وذلك لان الناقص منها [illegible] يجب ان يكون مساويا

لما اذا فرض الناقص وغير الناقص تطابق من مبدأ واحد وجب ان يحصل الناقص
ويتناهى بعدما تناهاه غير الناقص فيكون الناقص متناهيا وغير الناقص انما زيد عليه
الاعداد متناه فيكون الكل متناهيا هذا خلف من غير متناه فثبت ان جميع الحوادث
الماضية مسبوق بالعدم واما اثبات ان لكل واحد من الحوادث على تقدير
كونه مسبوقا بلا نهاية له يستلزم ان لا يوجد الا بعد انقضاء ما لا نهاية له
من الحوادث حتى يحصل النوبة اليه وانقضاء ما لا نهاية له محال فيلزم منه
ان لا يكون موجودا لكل حادث يسبقه ما لا نهاية له محال وكل الحوادث [illegible]
ذلك كونها مسبوقة بلا نهاية له باطل واما اثبات انه لا اول لكل حادث مسبوق
بعدم ازلي فلو كان في الازل حادث موجودا لاجتمع وجوده مع عدمه وذلك
محال فثبت انه في الازل يكون جميع الحوادث معدومة واما بيان ان كل ما لا يخلو
من الحوادث حادث فظاهر وذلك لان جميع الحوادث معدومة في الازل
فالشيء الذي لا يخلو عنها لو كان موجودا في الازل لكان خاليا عنها وهو محال
فلزم منه ان الاجسام حادثة وكذلك الجواهر والاعراض
طريق آخر لا يجوز ان يكون جسم من الاجسام ازليا لانه في الازل اما ان
يكون متحركا او ساكنا وكلاهما محال اما كونه متحركا فلان الازل عبارة عن نفي
المسبوقية بالغير والحركة عبارة عن كون المسبوق بالغير فالجمع محال واما
كونه ساكنا فمحال لان السكون [illegible]
[illegible] الوجود واذا كان ممكنا كان مسبوقا بالعدم [illegible]
طريق آخر [illegible]
الواجب [illegible]
[illegible] اما المقدمة الاولى فظاهرة

واما المعتمد [illegible] محتاج في وجوده الى موجد [illegible]
ان يوجد حالة وجوده فان ايجاد الموجود تحصيل الحاصل فلا يلزم منه
ان يوجده حال لا وجوده فيكون وجوده مسبوقا بالعدم [illegible]
واذا ثبت كون ما سوى الواجب محدثا كان احتياج كل محدث الى
محدث [illegible] ضروريا [illegible] جميع العالم من الاجسام والاعراض [illegible]
من [illegible] وهو المطلوب [illegible] المتكلمين [illegible]
الحكماء [illegible] الموجودات [illegible] الواجب [illegible] ممكن والممكن محتاج في
وجوده الى مؤثر موجد فان كان [illegible] واجبا [illegible] الوجود
واجب الوجود [illegible] ممكنا كان محتاجا الى مؤثر [illegible] الكلام
[illegible] الدور محال [illegible] التسلسل محال [illegible] جميع
الممكنات الموجودة [illegible]
المؤثر [illegible]
مؤثرا في [illegible]
[illegible] خارج والخارج عن جميع الممكنات [illegible] ممكنا
فاذن [illegible] واجب الوجود [illegible] وهو المؤثر الموجد للممكنات [illegible]
المطلوب [illegible] المتكلمين والحكماء في هذا المقام [illegible]
[illegible] لا نذكرها [illegible]
[illegible] الخلاف بين المتكلمين والحكماء في هذا الموضع [illegible]
المتكلمين قالوا انه [illegible] على وجوده [illegible]
مع [illegible] والحكماء قالوا [illegible] السابق [illegible]
[illegible]

والزمان ليس بواجب الوجود وسلم تقدم العدم على كل ما سوى الواجب بهذا المعنى كان
بعد امر وهم ممتد متعلق الحكمات ما قاله انما يكون هذا التقدم من جملة التقدم
بالطبع الذي ذكرنا ولجاب المتكلمون بان التقدم الذي لا يمكن اجتماع
المتقدم والمتاخر معا لا يجب ان يكون بسبب زمان مباين فان اجزاء
بعض اجزاء الزمان على بعض لا يكون بزمان آخر وهذا التقدم كذلك ان
كان لا يكفي فيه مجرد مقارنة ولا يحتاج فيه الى الوجود المتاخر للممكنات
المحدثة وهذا موضع معظم الخلاف بين الفريقين في هذه المسئلة بعد
اتفاقهما على احتياج جميع الممكنات الى موجدها ٥

الباب الثاني

في ذكر صفات الصانع تعالى

وهي تنقسم الى ثبوتية وغير ثبوتية اما الثبوتية فمنها انه تعالى قادر والقادر هو
الذي يصح منه ان يفعل وان لا يفعل فيكون مختارا والذي لا يدعي ... الى
ان يفعل ويقابله الموجب وهو الذي يجب ان يصدر عنه الفعل ويجب ان يقارنه
فعله لانه لو تاخر الفعل عنه لكان صدور الفعل عنه واجبا اذ لم يصدر
... الكل المتقدم على الصدور والمتكلمون يقولون ان البارئ تعالى قادر واذا
كان فعله حادثا غير جائز عنده الازلي فيلزمهم القائلين بالقدم كون فاعله
موجبا والحكماء يقولون كل فاعل فعله لا يكون مختارا سواء قارنه الفعل في
زمانه او تاخر عنه ويجمع الحكماء الذي ان المتكلمين يقولون انه لا يدعوا
الاول ... بصدور الفاعل وجوب بعد وجود الداعي او بعد وجود الزمان ويقولون
ان هذا الحكم ضروري والحكماء يقولون ان الاحسن ان الداعي القادر فهو يجب
وجود الفعل ام لا فيه خلاف بين المتكلمين والمحققون منهم يقولون بوجوبه

ويقولون ان هذا الوجوب لا ينافي الاختيار فانه لما كان فعله متعلقا بعلمه ليس
للاختيار معنى غير ذلك وبعض القدماء اكره منافعه التزام الاصحاب
وقال بعضهم عند الداعي يصير وجود الفعل اولى ... دون وجوب ...
الاولوية هل يكون ترجيح الفعل ام لا فان امكن ... لا يكون ... الاولوية اثر وان لم
كانت الاولوية هي الوجوب لا يغير الحكم بتغير الالفاظ وقال الاخرون
القادر يختار احد طرفي الفعل والترك من غير رجحان لذلك الطرف ويقولون
ان الهارب لو اصل الى طريقين متساويين من سطح الى المشي في احدهما والعطشان
اذا احضر قدحان متساويان فانه يختار لا لاحد الطرفين الرجحان ... ترجيح
لاحدهما على الآخر ... الزام هذا الحكم محالا ... من ان الازلي انه تعالى
ومنها انه عالم والعالم لا يحتاج الى تفسير والدليل عليه ان افعاله
محكمة متقنة ... ومن ذلك ... حكمته تعالى في خلق السموات والارض واختلاف
الليل والنهار وخلق الحيوانات ومنافع اعضائها وسائر الموجودات كل ذلك
يصدر عنه افعال متقنة محكمة عالما وهذا ضروري وبكونه تعالى واجبا
لذاته وغيره ممكنا لذاته كان ما سواه مفتقرا الى اضافة ... ولا ... بعضه
اولى ان يكون مقدورا له دون بعض وهو قادر على جميع ما يصح ان يكون عالما
بجميع ما يصح ان يعلم كلما كان موجودا ويكون المعلومات اكثر من المقدورات
لان الواجب والممتنع معلومان لا يقدر عليهما ويكون مقدورا عند الحكماء بلا
توسط شيء والكل والباقي بتوسط ... معلومة كلها لا يتغير وانما
المتغيرات فلا يكون من حيث التغير معلوما له لوجوب تغير العلم بتغير المعلوم
واستحالة تغير علمه تعالى ويسمى الموانع هذا البحث وانما عند بعض المعتزلة
انه تعالى لا يقدر على العبادة لاستحالة ... العالم ... المعنى عنهما ٥

ومنها انه تعالى حي والاستحالة كون من يكون الى يوصف
انه قادر وعالم غير حي ... بل معناه ان يوصف الموصوف بالقدرة
والعلم ومنها انه تعالى مريد وهو تخصيص بعض الممكنات
دون بعض ... بالحصول عند ... الى ... صلاح الى المحقق والمحقق
هو الارادة ... وبعض المعتزلة يقولون بحدوث الارادة
المتعلقة بالمتجددات ... عند ... القديم ... الارادة ويقولون انها
عرض لا في محل ... والعرض الذي ... ذكرنا والارادة
المتعلقة ببعض الممكنات دون بعض ... كون ... محال ... والكون
الواجب الوجود لذاته يجب ان يكون ... الوجود ... الارادة الاصولية
يقولون ان البناء صفة مغايرة لهذه الصفات ومنها
انه تعالى سميع بصير ... ان يسمع ويبصر ... المعنى ... الاول
الشرعيات ... عليه تعالى ... يوصف ... عليه انه متكلم
والكلام عند اهل السنة معنى في ذات المتكلم يخبر بايجاد الحروف والاصوات
التي تالف منها الكلام ... الاخبار ... الحروف الاصوات ... المعنى ...
الحروف والاصوات المؤلفة ... الكلام لا يكون ... كالبيضاوي والمعتزلة
يقولون كلام متوحد ... على معنى ... الاضداد
عندهم ... ويعتبرون المعنى ... المتكلم ... بعض المعتزلة يقولون انه تعالى
مدرك ويقولون ان الادراك صفة غير العلم والسمع والبصر والحيوة
ومنها انه تعالى واحد ... المتكلمين على ان الآلة ... عبارة
عن ذات موصوفة بهذه الصفات ... ان كون الآلة ... كثيرا
كون الالهة كثيرا ... احدها ... واحد ... وقت

على صفة ... وعدم ايجاد ... غير ذلك ... الصفة ...
وفي ذلك الاختلاف ... جميعا الاحتمال ... المتقابلة
المتناقضة معا ... ان لا يكون جميعهم الهة ... كلهم ...
يعرف ... الآخر ... الصفات لان وجه ... الاخر
مستقل ... الصفات الالهية ٥ واما الحكماء ... الواجب لذاته
يمتنع ان يكون اكثر من واحد لان الاتصاف بهذا المعنى ... ولو كان
اكثر من واحد وجب ان يكون ... كل واحد منهم ... المعنى ...
والصح ... المعنى ... يكون ... لذاته ... ان ...
... ذلك محال وهذا البحث ... العباد
... الواجب لذاته والصفات عندهم ... على ... الواجب
لذاته ... بعضها ... الوجود ... الوجود ...
... العلم ... وهذا الوجود ...
... الكل ... الاول ...
... الذي يتوهم ... ومشائخ المعتزلة ... التعقل
هذه الصفات على انه تعالى موجود ... المعدومات عندهم ...
ذات ... بعض ... الوجود ... المعتزلة
تقول بصفة ... هذه الصفات ... الصانع ... الكلام
وهذه الصفات ... ويقول ... هذه الصفات
احوال لا موجودة ولا معدومة ... الوجود والعدم الا ... الارادة
فانها موجودة ... عرض ... الا ...
الموجودات ... البصر ... تعلق ...

فان ذلك محال عقلا وهو من القدماء [illegible] واكثر من بعض [illegible] يعقل لنا
لتحد بمعقوله وذلك مذهب جمهور الصوفية وكذلك المعنى العقلي [illegible]
غير معقول لنا لما ذكر من تشبيه الصفات ونفيها كما قال بعض اهل السنة
لكن [illegible] على مقدور واحد لان ذلك المقدور ان حصل فان
كان المؤثر مجموع القدرتين لم يكن كل واحد منهما مؤثرا وان كان مجموعهما
لم يكن كل واحد منهما [illegible] هذا خلف وان لم يكن الحاصل
او كل واحد منهما سبب المطلوب وقال ابو الحسن الاشعري هذا انما
يلزم عند من يكونهما مؤثرتين ولا كذلك اخترنا ان يكون للعبد قدرة ولله قدرة
لكن قدرة الله مؤثرة وقدرة العبد تكون مع الفعل ولا تكون قبل الفعل
ولا اثر لها في الفعل الا ان العبد الذي قدرته مع فعله لا يكون مجبورا
فيه فعل غيره وقدرته والفعل يسمى كسبا للاول ولا يسمى ذلك
للثاني ومعنى عند الاستاذ مؤثرية المجموع في الله وقال القاضي الباقلاني
من اهل السنة ان ذات الفعل من الله [illegible] الا انه بالنسبة الى العبد
طاعة او معصية وهذا بيان المعنى قول ابي الحسن وذهب ابو اسحق
ان القدرتين مؤثرتان فيه وهذا مذهب [illegible] وذهب المعتزلة
وابو الحسين البصري وامام الحرمين من اهل السنة الا ان العبد له قدرة
قبل الفعل والارادة [illegible] مؤثرة مستقلة في الفعل ويكون العبد مختارا اذا
كان فعل بقدرته الصالحة للفعل والترك [illegible]
والفعل يكون بالنسبة الى القدرة [illegible] الارادة
[illegible] اجماعا وقال محمود الملاحمي وغيره من المعتزلة ان الفعل عند
وجود القدرة والارادة [illegible] وانه يلزم القول بالجبر ان

ليست زائدة على ذاته وهو بالارادة الذات عالم بالذات حي بالذات
وباقي الصفات راجعة اليها فان الادراك هو علمه بالمدركات والسمع والبصر
علمه بالمسموعات والمبصرات والارادة علمه بالمصلحة المقتضية لايجاد
الموجودات والكلام راجع الى القدرة والوجود عين الذات [illegible]
والوجود مشترك عنده [illegible] انما يكون العلم اضافة الى المعلومات
فيتغير بتغير الاضافة بتغير المعلومات ولا يتغير الذات بتغيرها واهل
السنة يقولون انه تعالى قادر بقدرة قديمة وكذلك عالم بعلم قديم مريد
بارادة وحي بحياة وسميع بسمع وبصير ببصر ومتكلم بكلام وباق ببقاء
وكل ذلك قديم وقول ابي الحسن الاشعري [illegible] من الصفات
ومثل الصفات ليست هي الذات ولا غير لانفكاك الغير [illegible]
[illegible] والصفات وان كانت زائدة على الذات فلا تكون مغايرة
لها بهذا المعنى ومنهم ما وراء النهر يقولون التكوين [illegible]
القدرة فان القدرة [illegible] المكان والتكوين [illegible]
وعند اهل السنة ان الله تعالى [illegible] جهة
من الجهات [illegible] على الموجودات [illegible]
والحدوث والمشبهة قالوا انه تعالى في جهة الفوق ويمكن ان يرى كما
ترى الاجسام وبعضهم قالوا انه تعالى جسم كالاجسام الاخر
وقالوا انه تعالى خلق آدم على صورته والمعتزلة قالوا انه تعالى ليس
[illegible] يمكن ان يرى [illegible] قالوا انه تعالى [illegible]
كالعقول والنفوس [illegible] ان يرى [illegible]
والاجسام [illegible] لا يرى مع كونها في جهة [illegible] الاعراض لا يرى

والمرئي عندهم ليس غير الالوان والاضواء [illegible]
ذلك لا يمكن ان يرى بهذا الطريق في الصفات الثبوتية واما غير الثبوتية
من الصفات فمنها انه تعالى لا يمكن ان يكون فيه تكثر او تغير
او احتمال قسمة بوجه من الوجوه وذلك لان ما يكون كذلك يكون له
من اجزائه او انقسامه وذلك ينافي وجوب الوجود لكونه مستندا الى
ما عداه ومنها انه تعالى لا يمكن ان يكون في حيز او جهة او محل
لان ما يكون كذلك [illegible]
[illegible] المشبهة والمجسمة في ذلك [illegible]
من الاجسام وذهب بعض [illegible]
[illegible] ولا يجوز ان يكون فاعلية
زائدة [illegible] انه تعالى فاعل [illegible]
لكانت مغايرة لذاته [illegible]
[illegible]
[illegible]
الفاعلية والقابلية فيه [illegible]
[illegible]
وعند المتكلمين [illegible]
[illegible]
عالم لذاته [illegible]
[illegible]
[illegible]

وقالوا بالوجوب عليه [illegible] حصول الجزاء
الاخر لما كانت [illegible] وانما عبروا باللفظ
دون المعنى والحكماء ايضا قالوا [illegible] بوجوب حصول الفعل مع القدرة
والارادة والذين قالوا [illegible] انه تعالى مريد لكل الكائنات
والمعتزلة قالوا انه [illegible] فعله العبد [illegible]
[illegible] الافعال [illegible] الى حسن وقبيح
والحسن والقبيح بمعان مختلفة منها ان يوصف الفعل الملائم او الشيء الملائم
بالحسن وغير الملائم بالقبيح ومنها ان يوصف الفعل او الشيء الكامل [illegible]
والناقص بالقبيح [illegible] المراد بالحسن في الافعال
ما يستحق فاعله بسببه ذما او عقابا [illegible] بسببه وعند
اهل السنة ليس شيء من الافعال عند العقل حسنا او قبيحا وانما يكون حسنا
او قبيحا بحكم الشرع فقط وعند المعتزلة ان بديهة العقل تحكم بحسن بعض
الافعال كالعدل والصدق وقبح بعضها كالظلم والكذب والشرع انما يحكم
بها في بعض الافعال [illegible] فاعل الفعل الموصوف [illegible]
والقبيح العقلي [illegible]
[illegible]
ويقولون ان الله تعالى لا يخل بالواجب العقلي ولا يفعل القبيح العقلي البتة وانما
[illegible] اهل
السنة لان الفعل القبيح كالكذب [illegible]
[illegible] والاحكام [illegible]
[illegible] واما الحكماء فقالوا [illegible]

يكون الكل اعظم من جزئه والحكم بحسن شيء من الافعال وبقبحه انما حكم
مدرك العقل العملي الذي غايته مصالح النوع والاشخاص ولا يدركه الحكم بحسن فعل
وقبحه بحسب مطلق وتشوش ما بحسبه العقل العملي وانما يكون بذكر لها
وتقرير في الشرع باحكام الشرايع الالهية والقائلون بالحسن والقبح
الوجوب العقلي اختلفوا في ان الاعادة احسن التعويض والثواب واللطف
على الله تعالى وهكذا العقاب المستحق كذلك على الله تعالى ام غير هم
والوفا بما وعد واوعد واجب عقلا وقال غير المعتزلة القائلين بالحسن
والقبح والوجوب العقلي الوفا بالوعد واجب واما بالوعيد فغير واجب
لانه حق الله تعالى ولا يجب عليه ان ياخذ حق نفسه وايضا فان الكريم يعفو عمن استحق
ويعاقب من يشاء والبغداديون من المعتزلة قالوا الاصلح واجب على
الله تعالى لان الاصلح وغير الاصلح متساويان بالقياس الى قدرته والقادر الحكيم
الى غيره اذ الفساد فيه شان بالقياس اليه وكان الحكمة دالة على الاحسان
الى غيره احسانا يستحق الشكر واتفقوا على ان التكليف منه تعالى حسن
لانه تعريض العباد لاستحقاق التعظيم والاجلال الذي لا يحصل الا به واللطف
واجب وهو ما يقرب العبد من الطاعة ويبعده عن المعصية ولا يصل الى حد الالجاء واجب
ويعود على عوض المستحق الذي يفعل عليه العقاب بالطاعة مع التعظيم والاجلال
والعوض واجب عن الالم الذي يصل الى غير المكلف كالاطفال والبهائم ومن
جملة ما قالوا في هذا الباب وعند اهل السنة انه لا يجب على الله تعالى شيء ولا
يقبح منه شيء ولا يفعل شيئا لغرض لان فاعل الفعل لغرض مستكمل بذلك الغرض
ولا يجوز عليه تعالى الاستكمال والمعتزلة قالوا انه تعالى يفعل لغرض المكلف
غير عائد اليه والا لكان فعله عبثا والعبث منه تعالى قبيح وقال

58

الحكماء ان علمه بما فيه المصلحة سبب لصدوره وذلك غرض وهو الخير يصدر عنه
علمه وقصده اذ ليس غرضه زائدا عليه الا باعتبار القياس العقلي ويسمون ذلك
العناية والعناية فصل قال الحكماء الواحد لا يصدر عنه الا واحد من حيث
هو واحد الا ترى ان الصادر عنه متى كان اثنان من حيث صدر هذا عنه
لم يصدر عنه الآخر والتكثر في جهة الصدور يقتضي في المبدأ الاول تعالى
كان الوجود صادرا عنه لا يكون الا واحدا ثم ان ذلك الواحد فيه اشياء للعدد
من حيث ذاته الصادر بقياسه الى مبدئه والصادر الاول بالقياس الى ذاته واذا
اعتبرت الاعتبارات حصلت اعتبارات كثيرة وحينئذ يمكن ان يصدر عن المبدأ الاول
بكثرة جهات على هذا الوجه تكثر الوجودات الصادرة عنه تعالى واما المتكلمون
فبعضهم يقولون ان هذا انما يصح في العلل والمعلولات اما القادر المختار الفاعل
بالاختيار فيجوز ان يفعل اشياء كثيرة من غير اعتبارات وبعضهم رجح بعضها على
بعض وبعضهم يجوزون وجود العلل والمعلولات ايضا فيقولون بان لا موثر الا الله
والله تعالى انما يفعل شيئا كالاحراق مثلا عند مماسة النار على سبيل العادة بخلق
الخلق ان النار علة للاحراق اثر من حلوله في ذلك الظرف باطل على ما بانه

الباب الرابع

في النبوة وما يتعلق بها من الامامة وغيرها وهو ينقسم على قسمين
القسم الاول في النبوة وما يتعلق بها النبي انسان مبعوث
من الله تعالى الى العباد ليكملهم بان يعرفهم ما يدعوهم الى طاعته وفي الاحتراز
عن معصيته ثم يحرضهم على طاعته وعلى الامتناع عن معصيته ويعرف نبوته
بامور ثلاثة احدها ان لا يقرر ما يخالف ظاهر العقل كالقول بان الباري تعالى
اكثر من واحد الثاني ان يكون دعوته الخلق الى طاعة الله والاحتراز عن
معاصيه الثالث ان يظهر منه عقيب دعوى النبوة معجز معروف بالتحدي

مطابق لدعواه والمعجز هو فعل خارق للعادة يعجز عن امثاله البشر والتحدي هو
ان يقول لامته ان لم تفعلوا مثل فافعلوا اصل هذا الفعل والفعل الذي يظهر على
ايدي غير نبي يسمى الكرامة وعن بعض الاوليا وغير نبي واختلفوا
في عصمة الانبياء والعصمة هو كون المكلف بحيث لا يمكن ان يصدر عنه المعاصي
من غير اجبار له على ذلك وقال بعضهم يجوز ان يصدر عنه معصية الكبيرة
صغيرة بالعمد او بالسهو او لعل على الكفرة وقال بعضهم السهو
لا ينافي العصمة وقال بعضهم الصغيرة لا تخل بالعصمة وقال بعضهم الشرط في
عصمة الانبيا اختصاصهم بما يتعلق بعلومهم لا بغير ذلك وقال بعضهم اختصاصها
بما ادى الرسالة فقط بمعنى انه يؤدي ذلك ويصدق فيه ولا يكذب لا بالعمد ولا
بالسهو والنسيان واما في ساير الاحوال فيجوز عليه جميع ذلك والبراهمة انكروا
النبوة وقالوا كل ما يعرف العقل ولا احتياج فيه الى النبي وكل ما لا يكون العقل
يقتضيه فهو غير مقبول عند العقلا فاذا دعوى النبوة غير مقبول ايضا

فصل محمد رسول الله لانه ادعى النبوة وظهر على يده المعجز وذكر في
كونه كذلك كل من ادعى رسول الله اذا لم يمكن اظهار الله المعجز عقيب دعوى
الكاذب مطابقا لقوله اما دعواه فمعلوم بالتواتر واما ظهور المعجز عليه فلان
كان رواياته مختلفة لكنها اكثر ما يمكن ان ينكر والقران مما لا يمكن ان ينكر و
القران متواتر واختلفوا في وجه اعجازه فقال قوم انه فصاحته وبلاغته
وقال قوم ان صرف عقول القادرين على ايراد معارضته عنه وظهر عجزهم
عند التحدي مع القدرة عليه هو اعجازه واما كون كل من ادعى نبوة
فمن يصدق مطابقا لدعواه ببيانه هو معلوم عقلا لان المعجز لا يكون
غير الله وظهوره مع دعواه دال على تصديقه اياه ومن ادعى النبوة

59

وصدقه الله فهو نبي بالضرورة فكذلك نبينا محمد عليه السلام وهو خاتم الانبياء
الماضين فنسله عليهم السلام انهم انبياء معصومون لما يصدقه اللائق بالنبوة

فصل الحكماء في اثبات النبوة طريق اخر وهو ان الانسان
مدني بالطبع اي لا يمكن تعيشه الا باجتماعه مع ابناء نوعه ليقوم كل
واحد بشيء من الحوائج اليه في معاشهم من الاغذية والملبوسات والمساكن
وغير ذلك مما لا يتم الا به اذ يمتنع ان يقدر واحد على جميع ما يحتاج
اليه من غير معاونة غيره لكن كل انسان مجبول على جر نفع وعلى غضب من اراد
ان يحصل من ابناء نوعه غيرا من نفعه لا يمكن بغلبته الابد الا بعدل فلا يجوز
ان يكون مقتضى ذلك العدل الحاصل منهم عن عسرة فلا يكون ذلك
اشفاقا بل يجب المحجوز هو الذي يقدر على العدل عنهم ولو لم يكن ذلك
من عند الله لم يكن مقبولا عند الجمهور ولو لم يعرفوا الله لما وجد لون ذلك
من عند الله فاذن لا يمكن استيفاء نوع الانسان الا بنبي يأتي بمعجز
يحرضهم عن ثوابهم ما لا يمتنع عقولهم ويظهر العدل ويدعوهم الى الخير ويحذرهم
بما يرجون فيه اذا استقاموا ويعدهم بالكرامة ان لم يستقيموا او يهلكهم
موانع عبادة لما يرجون العادة على ما انشا التطلع على الفنا والغني عن
كل الاشياء ويجعلوا من عنه ظاهرا وباطنا وهو لعلهم يستقيم العدل في الاحوال
المتعلقة بالاشخاص والنوع والسياسة لما لم يسبل بكل ما امر او فعل
بخلاف السعي الا بما ذكره على ما نفعهم في دنياهم واخرتهم فاني المسيح من جهد
في كل نفس حيوان بادر كل على القرب وسائر الاعضاء اذ لا يمكن على
بنفسي مصلحتهم في معاشهم ومعادهم هذا ما ذكره الحكماء في هذا الباب

فصل النسخ جائز وهو رفع الاحكام التي عند نبي الاول

15

المسلمين عند الله واليهود لا يجوز ... يقولون النسخ بداء ... وهو لا يجوز على
الله تعالى وذلك ليس بصحيح فان البداء ... الا يكون الحكم له ...
غير مصلحة ... وتمسكوا بقول موسى عليه السلام تمسكوا بالسبت ابدا ...
ليس ... قطعي ... المراد ... الدال على
جواز النسخ ... السراج ... بعد موسى عليه السلام

القسم الثاني من الباب الرابع في الامامة ومباحثها الامامة رياسة
عامة ... على ... عموم الناس في حفظ مصالحهم الدينية والدنيوية
وزجرهم عما يضرهم بحسبها واختلف الناس في نصب الامام فقال بعضهم يجب
عقلا وبعضهم يجب سمعا وبعضهم لا يجب والذين يوجبونه عقلا
اختلفوا فقال بعضهم يجب ... وبعضهم يجب على الله وبعضهم يجب
على الخلق اما القائلون بوجوبه على الله فهم الغلاة والاسماعيلية واما القائلون
على الله فهم الشيعة القائلون بامامة علي بعد النبي عليهما السلام واختلفوا
في طريق معرفة الامام بعد ان اتفقوا على انه هو النص من الله و
... منصوص من قبل الله ... فقالت الامامية الاثنا عشرية والكيسانية
انه انما يحصل بالنص الجلي ... وقالت الزيدية انه يحصل بالنص الخفي
ايضا واما القائلون بوجوبه على الخلق عقلا فهم اصحاب الجاحظ وابي القسم
البلخي وابي الحسين البصري من المعتزلة واما القائلون بوجوبه على
الخلق سمعا فهم اهل السنة ... اجمعوا على ان الائمة
بعد رسول الله عليه السلام هم الخلفاء واما القائلون بعدم وجوبه فهم
الخوارج والاصم من المعتزلة ... الامامة اما
الغلاة فبعضهم قالوا ان الله تعالى ... بعض ... صورة

70

انسان ... واما ... الناس الى ... و...
... بعضهم قالوا ... الاتحاد ... بعض الصوفية
... عليه السلام السبائية اصحاب عبد الله بن سبأ ومنهم ...
ومنهم ... ومنهم فرق اخرى ... زمان واما
الاسماعيلية فيسمون الباطنية وربما يسمون الملاحدة وانما سموا الاسماعيلية
لانتسابهم الى اسمعيل بن جعفر الصادق ... الباطنية لقولهم كل ظاهر
فله باطن ... الظاهر ...
... ويسمون الملاحدة
... الشريعة ... في بعض الاحوال ...
... عالم ... عالم ...
عالم ... العقول والنفوس والارواح ...
... العقل الاول ...
... العلوية ... و
... الاجسام ...
...
...
الامام ... العقل الاول ...
... الامام ...
...
...
...

71

الحسين الشهيد ... علي زين العابدين ثم الى ابنه محمد الباقر ثم الى ابنه جعفر الصادق
ثم الى ابنه موسى الكاظم ثم الى ابنه علي الرضا ثم الى ابنه محمد التقي ثم الى ابنه علي النقي ثم
الى ابنه الحسن الزكي العسكري ثم الى ابنه محمد المهدي المنتظر ... وقالوا انه
... الاثنا عشرية ...
... الكيسانية
قالوا بامامة علي وبعده الحسن ثم الحسين ثم محمد بن الحنفية وقالوا انه الامام المنتظر
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... فقالوا بامامة ابنه زيد

15

وهذا الخلو عن امام ... ومن ثم لا يكون حقيقة مع ظهور ... الا ان يكون ظاهره
مع خفائه ... الا يكون للناس على الله حجة ...
...
والائمة ...
...
...
... الامام ...
...
...
... الحسن ... الحسين ...
... اسمعيل ...
... محمد ...
...
...
...
... المستنصر ...
...
... الحسن ... الصباح ...
...
...
...
...
... الامامة ... الحسن المجتبى ...

فقد ثبت ان القائلين بالحسن والقبح والوجوب في العقل اوجبوا الوعد والثواب للمكلف
لكونه لطفا وقالوا يحسن الوعيد لكونه اصلح او بوجوبه الحكمة لطفا للمكلف او جعلوا
الوفاء بالوعد واختلفوا في الوفاء بالوعيد فقالت المفضلية ليس ذلك بواجب بل
حق للعبد وقالت الوعيدية بوجوبه للملاحظة الوعد كما ذكرنا واما الذين لا يقولون بالحسن
والقبح والوجوب عقلا قالوا ان الثواب والعقاب بمقتضى مشية الله تعالى فقط
ولا يحسن ولا يقبح منه شي ولا يجب عليه شي اصلا والحكما القائلون يتبعونه في
الفعل العلي دون الطرفي قالوا يكون السعادة والشقاوة لازمين للافعال
اللازمة على الملازمة كالصحة لاعتدال المزاج والمرض لخروجه وعلم ان جميع
الاقوال مبنية على كون الانسان مدركا بعد موته فالاقسام في هذا الباب الظاهرة
ذلك وهو مبني على مسائل المسئلة الاولى في اعادة المعدوم وهي
جائزة عند مثبتي المعرفة لان الذات باقية عندهم حال العدم والوجود والعلم
وكذلك عند بعض اهل السنة فانهم قالوا الكل لا يصير لذاته معدوما بل عند
غيرهم لا يستحيله محل العدم من حيث ذاته بعينه ولا يكون اعادة عين المبدا
بل الكائن كالمثل وقال سيد بن محمود الحمصي ان ذلك يستلزم
المحذور الحاصل في الدعاء القبيل وهذا الدليل او المعنى هو عود المبدا وليس
ذلك بصحيح لان المحذور تنافي الوجود وتماثل المعاد والمبدا لا يستلزم
انحادهما المسئلة الثانية في احوال الناس في حشر الانسان بما هو الى
ان قال اختلفوا في حشر الانسان فبعضهم قالوا ان الانسان هو هيكله
المحسوس وبعضهم قالوا هو الاجزاء الاصلية فيه لا تركيب الانسان فيه الا بالقوة
ولا ينقص الذبول وقال النظام هو جسم لطيف سار في اجزاء الانسان ساري
في اعضائه ولو قطع منه عضو تقلص ما فيه الى سائر الجسم واذا قطع

بحيث انقطع ذلك الجسم عن الانسان وقال ابن الراوندي هو جزء لا يتجزى في
القلب وبعضهم قالوا هو الاخلاط الاربعة وبعضهم قالوا هو الدم وبعضهم قالوا
هو الروح وهو جوهر مركب من بخارية الاخلاط ولطيفها ساكن في
الاعضاء الرئيسة التي هي القلب والدماغ والكبد ومنها ساري في العروق والاعصاب
الى سائر الاعضاء وهو كالنار في الفحم ومنهم من قال هو غير ذلك وقالوا انه
جوهر غير جسماني [illegible] مدبر للبدن اشار الحكماء بقولهم النفس الناطقة وبعضهم
ظاهر الفساد المسئلة الثالثة في المعاد اختلف الناس فيه فالمعتزلة انكروه
وقالوا الانسان ينعدم بموته ولا يكون له عود الى الوجود والقائلون بالمعاد منهم
قالوا بانه ينعدم ثم يعود الى الوجود وحشره ثوابا وعقابا اما الذين قالوا
كل حي جسما فانه كل شي هالك الا وجهه والمعاد عندهم جسماني كونه ثوابا او عقابا
في الاخرة والفناء القائلون بكونه جسما قالوا ان فناءه عبارة عن تفرق اجزائه
والاعادة عبارة عن جمعها كما كانت قبل موته [illegible] يستحيل الكون عليه
لان المعدوم لا يعاد الحكماء قالوا انه محل للعلم لا ينقسم لا يكون جسما الا انه
جسمانية ويستحيل ان يكون محلا للعلم الا ان يكون جسما او جسمانيا
ويقولون الانسان يبقى بعد فناء البدن وبعض يقولون للاعادة بالمعنى المراد فهو
مفارق للاجسام ثم اختلفوا في الاعادة منهم من انكرها ومنهم من قال بتعلقه
بالبدن بعد ذلك وقال بعضهم انه يتعلق بجسم آخر بعد ذلك
المزاج الانساني الكامل او حيلولة العناصر او الاخلاط مرتين اما ما عدا ذلك منهم
من جعلهم في شرائط بقائه ولذلك قالوا باستحالة التناسخ وابطلوه منهم
من قال يكون ليعذب بحسب ان تعلقه بالبدن حادث مع حدوث البدن المستعد
بالاستعداد النفسانية الممكن لتعلقه بالتناسخ وذلك محال فلا تعلق له الا مع بدن واحد

قالوا ان امكان اللذة والالم معلوم في النفس مع التقدير الذي هو غير الملكات
البدنية فاذا الفاني على ذلك التقدير كان عرضا للعقل او مشقة
بعد المسئلة الرابعة في الثواب والعقاب اما بدنيان كاللذات
الحسية او الآلام الحسية واما عقليان كالتعظيم والاجلال وكالتحقير
والهوان وهما لا يعلمان الا بالسمع فاللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم
والالم ادراك المنافي من حيث هو مناف فان كان ادراكهما بالحواس كانا حسيين
وشرطهما الاحساس بهما ان يكونا مستمرين فان الانفعال المستمر لا يبطل
الاحساس وان كان ادراكهما بالعقل كانا عقليين والعقلي اقوى لكونه ابعد
عن الانفعال المؤدي الى الزوال واوفر واستعانه عن توسط الآلة واكثر
لكون الموانع فيه اقل المسئلة الخامسة في ما يوجب استحقاق
الثواب والعقاب قالوا الاسلام احق بالحكم والايمان وفي الحقيقة واحد
اما كونه احق فلانه اخص بالشهادة كان حاكمه حكم المسلم لقوله تعالى قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا واما كون الاسلام كالايمان في الحقيقة
الايمان فلقوله تعالى ان الدين عند الله الاسلام ثم اختلفوا في معناه
فقال بعض السلف الايمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب وعمل بالجوارح
وقالت المعتزلة اصول الايمان خمسة التوحيد والعدل والاقرار بالنبوة
وبالوعد والوعيد والقيام بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر وقالت الشيعة
اصول الايمان هو التصديق بوحدانية الله تعالى في ذاته والعدل في افعاله والتصديق
بنبوة الانبياء والتصديق بامامة الائمة المعصومين من بعد الانبياء وقال اهل السنة
هو التصديق بالقلب ويكون الشخص بذلك مؤمنا والتصديق بالاحكام التي نعلم ضرورة انه
حكم به الله تعالى مع جملة الاعمال او اسبابها والكفر يقابل الايمان والفسق يقابل العمل

لا يستبيح الا الاطاعة والله تشبهوا الرجال في اسماء التوحيد بمعنى ما اشتهر المقتب
الى الشيعة الا نفعه ادرجوا الزيدية والاسماعيلية ونحو ذلك في ذلك الجملة ثم انسائل
الخلفاء الذين كانوا قبل علي رضي الله عنه على خلافتهم ومنهم الجارودية ومنهم
السليمانية وقبل ان من غيرهم واكثرهم في الفروع تابعون لابي حنيفة
الا في مسائل قليلة خالفه الشيعة فيها واما القائلون بوجوب نصب الامام على
الخلق عقلا فقالوا الغرض من الامام منع الخلق عن الظلم وحفظ الشرع
المطلق واجب عقلا ولا يتم ذلك الا بنصب امام عارف باحكام الشرع ومن هؤلاء
اهل السنة ومن تبعهم واما اهل السنة فيقولون بوجوب نصب الامام
من ظهر على الخلق لا جماع السلف عليه وذهبوا الى ان الامام بعد النبي صلى الله عليه وسلم
بطريق الاجماع ابو بكر او بالاجماع المسلمين عليه وكان ذلك بعد رسول الله بالاجماع
ابا بكر الصديق ثم عمر الفاروق بنص ابي بكر عليه ثم عثمان ذا النورين بنص عمر ثم علي
اجمع على اماميه ثم الحسن المرتضى باجماع المعتبرين من الصحابة وهو آخر الخلفاء
الراشدين ثم بعض الملحدين ارتضى معاوية بمصالحة الحسن فاستقر الخلافة
عليهم على بعد مروان بن الحكم ثم مروان حتى اسلم الخلافة الى بني العباس
واجمع اكثر اهل الحل والعقد عليهم وانصافهم الخلافة منهم العهد الى الامام
فيه باطل واما الذين لا يقولون بوجوب نصب الامام فقالوا ان في نصب الامام
نهي وتسلط بعض الناس بعضا كما جرى بين اصحابه ومن بعده في الاكثر الاوقات
والاختلاف عامة في الفساد المحاربة لاجل الامامة والبيعة فلا فيه ما كان ارادة
ان يكون عليا علي ومن اراد ابطل بحسب الاعتبار بعض من اهل الناس في الامامة

الباب الخامس

في الوعد والوعيد وما يتبعها

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله واسع الرحمة وسابغ النعمة والصلاة على محمد شافع الأمة وكاشف
الغمة وآله أولي العصمة وذوي الحكمة. وبعد فيقول العبد المفتقر [illegible]
زمانه [illegible] رسالة وجيزة في معرفة الركن الثالث من أصول
الدين وهو الكلام في إمامة الأئمة الطاهرين حسب ما يقتضيه الاختصار ويحتمله
الفصول دون ما يستدعيه المسموع والمنقول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والحمد لله [illegible] تعالى [illegible]
[illegible] في المقصود [illegible] فصل
ينبغي أن نعلم أن لكل مسألة موضوعاً معلوماً في العلم الذي يبحث منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
أن المباحث [illegible] الأجسام [illegible]

الصلاح [illegible] الكبائر وصغائر ويستحق بالإجماع الخلود في الجنة ويستحق
الكافر الخلود في النار وصاحب الكبيرة عند الخوارج كافر لأنهم جعلوا العمل
الصالح جزءاً من الإيمان وعند غيرهم فاسق المؤمن عند المعتزلة والوعيدية [illegible]
فاسقاً وجعلوا الفاسق [illegible] بين الإيمان والكفر وهو
[illegible]
[illegible]
[illegible] الخلود في الجنة المسألة السادسة في [illegible]
[illegible] اتفقوا على أن المؤمن [illegible] الجنة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
والمسألة التي [illegible] التوحيد والعدل والنبوة [illegible]
التي [illegible] الأدلة الحقة [illegible]
أن العالم محدث وأن الله تعالى محدثه وهو واجب الوجود لذاته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
الإمامة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الصلحاء [illegible] عند أهل السنة [illegible]
[illegible] وأما القائلون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله أعلم بحقائق الأمور

٢

[illegible]

ينبغي ان يكون الامام معصوما بها وخاصيتها فعلها من الامام على التي يجب فيها
عن نصب الامامة في زمان شريعة الاسلام وهذا القدر هو الصحيح الآن اما
تقدم الكلام في الامامة والكشف على الكلام في الالهية وبعض الوجوه لزمها الغرض
بها يحمد نور في كل مسئلة منها موضعها ونقررها بالوجوه على سبيل الاختصار الموعود
ان شاء الله المسئلة الاول الامام هو الانسان الذي له الرياسة العامة
في امور الدين والدنيا بالاصالة في دار التكليف وهذا التعريف اسلم مما ذكر في
بعض الكتب واعلم ان الحق لا يعتبر بالبرهان بل هو الشيء الذي [illegible]
عليه بعض الحق ومنع ان الامامة المصطلح ان يضع لفظا لما ذكرناه [illegible] الامام
ينبغي ان يكون نظرنا في الحجج المشتغلة بالمعنى المراد عن شايبة فيه بخلاف الغير
المسئلة الثانية في اثبات المطلوب فيها مسلكان المسلك الاول الامام لطف
حقنا اذا كان معصوما ممكنا قرب المكلفين الى فعل الطاعات والواجبات والاجتناب عن
المحرمات ويبعدهم عن الاخلال بالواجبات وارتكاب المحرمات واذا لم يكن كان الامر
بالعكس وهذا الحكم ظاهر لكل عاقل بالتجربة وصار ضروريا لا يمكن ان
يدفعه وكل ما قرب المكلفين الى الطاعات وبعدهم عن المعاصي فقد يسمى لطفا
اصطلاحا فظهر ان كون الامام معصوما ممكنا لطف في التكاليف
الواجبة ثم الامام المذكور لا يكون [illegible] بحيث يجوز منه ان يخل بواجبات او يفعل
محرمات ويكون بحيث يجوز ذلك منه فان كان بحيث يجوز ذلك منه يمتنع ان يكون
نصبه لطفا [illegible] الامر ان يكون داخلا فيما هو خارج عنه
اي يكون المحتاج اليه غير [illegible] المعصية عليه [illegible] غير المحتاج اليه محتاجا
الى المحتاج [illegible] فاذا امتنع ان يكون من
القسم الاول وجب ان يكون من القسم الثاني وهذا لا يمكن الا بنصب [illegible]

غير الله لان غير المطلع على السرائر لا يكون مطلعا على السرائر فلا بد ان يعين
الموصوف بالمنافع ووقوع العصمة عنه من غيره حتى ينصبه اماما فظهر ان
نصب الامام ليس من افعال غير الله تعالى وانما يجب نظام [illegible] العدل
من افعال المكلفين اذ المدح عليه والذم [illegible] من احوال [illegible]
باب العدل ان اللطف ينقسم [illegible] ما يكون من فعل الله [illegible]
يكون من فعل غيره [illegible] ينقسم ايضا [illegible] ما يكون لطفا
واجب [illegible] ما يكون لطفا في مندوب [illegible] ان كل لطف في فعل [illegible]
واجب [illegible] اللطف [illegible] افعاله [illegible]
[illegible] واجب على الله تعالى [illegible] التكليف بالملطوف فيه [illegible]
ونصب الامام فيما نحن فيه كذلك [illegible] ان نصب الامام [illegible] التكليف [illegible]
على الله تعالى [illegible] فيما نحن فيه [illegible] سبحانه لا يخل
بالواجب فيكون الامام معصوما [illegible] التكليف [illegible] الامام موجودا
وهو المطلوب [illegible] لم يجز ان [illegible] على [illegible]
افعاله [illegible] لا يكون نصب الامام [illegible] واجبا
[illegible] الاول [illegible]
والثاني [illegible]
والثالث [illegible] الامام معصوم [illegible]
[illegible] الامام معصوما [illegible]
[illegible] الامام [illegible]
[illegible] الاول [illegible] المسئلة

انه علم ضرورة ان الوجوب والسعد [illegible] نصب الامام او [illegible] على العكس [illegible]
لا يكون [illegible] وعن المسلك الثاني بوجهين الاول ان قرب المكلفين من الطاعة وبعدهم عن
المعصية [illegible] الحكم من المكلف [illegible]
[illegible] مفسدة [illegible]
على ما ثبت في العدل انه [illegible] الثاني ان اللطف [illegible] لا يكون [illegible]
الحكم [illegible]
[illegible] الغير [illegible] نصب الامام [illegible] العامة للمكلف
لو كانت فيه مفسدة [illegible]
وعن الثالث [illegible] الوجوب [illegible] والبعد [illegible]
والبعد [illegible] اذا [illegible]
[illegible] الحكم [illegible]
[illegible]
بالترجيح [illegible] الوجوب [illegible]
وعن الرابع ان [illegible] سبحانه لا يجوز ان يخل [illegible]
[illegible] الواجب [illegible]
[illegible] المسلك [illegible]
[illegible] الحكم [illegible]
[illegible] الامام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احكام المكلفين [illegible]

[illegible] الواجب [illegible] مصلحتهم [illegible]
[illegible] نصب الامام [illegible] واجب
[illegible] الامام [illegible] المطلوب [illegible] لا يجوز ان يجعل الاختيار [illegible]
[illegible]
[illegible] الامام [illegible]
[illegible] الامام [illegible] المسئلة الثالثة [illegible]
[illegible] الواجبات [illegible]
[illegible] المكلفين [illegible] المكلفون [illegible]
الى الطاعات [illegible] الامام [illegible]
[illegible] المسئلة الرابعة [illegible] ان يكون الامام
[illegible] المكلف [illegible] المعصية [illegible]
[illegible] ان يكون الامام معصوما [illegible] الاول انه لو كان غير معصوم
لكان محتاجا الى امام [illegible] الامام [illegible] او يتسلسل [illegible]
[illegible]
[illegible] المكلف
[illegible]
[illegible] المعصية [illegible] المكلف
[illegible] جميع المكلفين
[illegible] المعصية [illegible]
والامام لا يجوز ان يكون [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين [illegible]
يجب على كل [illegible] من العقلاء [illegible] اثبات الصانع [illegible]
[illegible]
[illegible] معرفة الله تعالى وما يجوز ان يوصف به وما لا يجوز
[illegible]

الفصل الاول في معرفة الله تعالى وما يجوز ان يوصف به وما لا يجوز
[illegible]

[illegible]

الفصل الثاني [illegible]
[illegible]

[illegible]

الفصل الثالث [illegible]

۴۲

[illegible]

۴۵

[illegible] هذا المختصر [illegible] الشيخ الامام [illegible]

[illegible]

۷ [illegible] ۹

دانند و اکابر عالم [illegible]

[illegible]

۸۲

[illegible]

۸۳

[illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

والسلام

[illegible]

والسلام

[illegible]

۸۴

احوال نفوس جزوی افلاک [illegible]

[illegible]

والسلام

۸۵

[illegible]

افعال خیر و اعمال [illegible]

[illegible]

والسلام

[illegible]

۸

[illegible]

[illegible]

۴۱

کعبه او است ... [illegible]

جان جهان و دلبر دل و دین

[illegible]

کعبه او است ... [illegible]

جان جهان و دلبر دل و دین

[illegible]

کعبه او است ... [illegible]

جان جهان و دلبر دل و دین

[illegible]

۳

[illegible]

کعبه او است ... [illegible]

جان جهان و دلبر دل و دین

[illegible]

کعبه او است ... [illegible]

جان جهان و دلبر دل و دین

[illegible]

۸۷

[illegible]

ترجمه [illegible]

[illegible]

... وجود او و دانش او ... ۱۰

[illegible]

٩

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدایی را که نیست آنکه هیچ عقلی را
توان اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت
بکنه معرفت او نه و هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر
بیانی که در وصف او بر زبان رانند از شوب شایبه
تشبیه معرا از تصور بیانند و اگر غیر مستوی بود از غایله
تعطیل مبرا از توهم نا بود و از رحمت مسوای اصفیا و مقتدای
اولیا خاتم انبیا محمد مصطفی که لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و ما عرفناک حق معرفتک هزاران
درود و صلوات و اوفر تحیات بر روح مقدس او و ارواح ارکان
دودمان و کبار [illegible] از اولاد حق محرم اسرار رسالت
و مقرر این مقاله [illegible] از تحریر کتابی که موسوم است باخلاق
ناصری و مشتملست بر بیان اخلاق کریمه و تبیان صفات مرضیه
[illegible] مختصری در بیان سیر اولیا و روش
اهل [illegible] سالکان طریقت و طالبان حقیقت
مبنی بر [illegible] علمی و عملی [illegible] نظری و عملی [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible] مرتب کرده [illegible]
[illegible] و موانع [illegible]
[illegible] بفعل [illegible]
[illegible] صاحب اعظم [illegible]
والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین

٨٨

بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک
معز الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل
واکمل جهان ملجا و مرجع ارباب [illegible] الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی
[illegible] انصاره [illegible] باتمام این [illegible]
[illegible] وقت [illegible] وجود عوایق و موانع
علایق [illegible] خاطر [illegible] مساعدت نمود و موانع در تقریر
این [illegible] کرد [illegible] و امثال فرمان مطاع
او [illegible] وضع کرده
[illegible] الا باسمه الباطل [illegible]
[illegible] کرده و اگر اشارت بمقصود [illegible]
[illegible] و از اوصاف الاشراف
[illegible] مطلوب حاصل شود
[illegible] مکارم اخلاق
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]
[illegible] در عالم حقیقی [illegible]
[illegible] انه اللطیف
المجیب ٥
[illegible] احوال خود [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] ناقص باشد خود و چون [illegible]
نقصان خود [illegible] شود در خاطر او شوق بکمال [illegible] باشد

٣٦

[illegible] کمال [illegible] محتاج شود [illegible] کمال و اهل طریقت
این حرکت را سلوک خوانند [illegible] حرکت رغبت [illegible]
[illegible] حال او شود اول بدایت حرکت [illegible] نباشد این حرکت
[illegible] زاد و راحله در حرکات ظاهر دوم ازالت عوایق
و قطع موانع [illegible] حرکت و سلوک باز دارد سوم حرکت [illegible]
[illegible] بمقصود رسد [illegible] سلوک باشد و احوال سالک
در این حال چهارم حالهایی که در اثنا سیر و سلوک از مبدا حرکت
تا وصول بمقصود [illegible] حالهایی که بعد از سلوک
اهل وصول را [illegible] حرکت و عدم انقطاع
سلوک [illegible] توحید خوانند [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] تعدد نبود
[illegible] فصل
[illegible] باشد و باید دانست که [illegible]
در حرکت حصول [illegible] مسبوق باشد [illegible]
[illegible] احوال [illegible] باشد
[illegible] نقصان [illegible]
مطلوب باشد و در حال [illegible] شود
[illegible] کمالی بود [illegible]
[illegible] مطلوب باشد [illegible]
و این موجب [illegible] الابرار سیئات المقربین
و این معنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون از مقدمات

٨٩

روشن شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده [illegible] والله [illegible]
باب اول
در مبدا حرکت [illegible] نباشد [illegible] مقرر شود و آن شش
چیز است [illegible] ایراد کنیم [illegible] تفصیل
فصل اول در ایمان فصل دوم در ثبات
فصل سوم در نیت فصل چهارم در صدق
فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص
فصل اول در ایمان
قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم
الامن و هم مهتدون [illegible] تصدیق باشد یعنی [illegible]
[illegible] تصدیق خاص باشد [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] معرفت
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] فرستاده است
و از [illegible] مصطفی علیه الصلوة والسلام و نهاده و احکام
[illegible] و حلال و حرام [illegible] اجماع
باشد [illegible] باشد و این [illegible]
قابل زیادت و نقصان نباشد [illegible] ایمان
نباشد و اگر زیادت [illegible] کمال ایمان بود [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]

٣٦

وان جمله از باب عمل صالح باشد و ما ابن یادت و معطلات باشد
و لازم تصدیق بود کور و از ین جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح
قرین است در همه مواضع الذین امنوا و عملوا الصالحات
و باید دانست که ایمان از جهت از همه کمتر ایمان بر انست
یا ایها الذین امنوا آمنوا عبارت از انست وقال الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم اشارت بهمان و بالاء این ایمان بعلم بیت وان
تصدیق جازم باشد باید تصدیق باید کرد اما از والوس مکن
بود و جون تصدیق جازم حاصل باشد هر انچه ازین قصد بود
مستلزم عمل صالح باشد انما المومنون الذین امنوا بالله
ورسوله ثم لم یرتابوا واز این جهت ایمان بغیبت و مومنون
بالغیب وان بمقارن بصائی باشد در باطن معنی بود تصدیق
ایمانی که از وراء حجاب و از ین جهت مقرون بغیب
باشد و از ان کامل تر ایمان انها که در تحقیق ان شرط بود انست
انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون الی
اولئک هم المومنون حقا و این مرتبه ایمان یکانست و تفصیل
باشد بالایمان مبنی که شرح ان بعد از ین آید وان منتهی
مراتب باشد و اخر درسلوک کمتر از آن باید ایمان علیه
و ایمان نفحه ایمان بریان بقا عصف نه ایمان باشد
وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اشارت بانست

٤٧

بمنزلهٔ آنست یعنی تصدیق و قصد و استعدادت بیان
علم و عمل چه اول باید که کمالی که در انست دانسته ثابت
قصد کرده ان کمال باشد تا قصد بجهت آن کمال دانی حاصل
شود و مبدا سیر و سلوک تصدیق و در سیر و سلوک
باید قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول
کمال باشد کامل مطلوب بنیت باید که شمل باشد بر طلب
قرب حق تعالی که او ست کامل مطلوب و چون چنین باشد
نیت بها از عمل بها بهتر باشد نیة المومن خیر من عمله
چه نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن والاعمال بالنیات
یعنی بدنی که بی جانست ولکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته
الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کانت هجرته
الی الدنیا یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه
و عمل خیر که مقارن نیت مقرون طلب قربت باشد هر انچه
منتهی حصول کمال باشد بحسب ان قال الله تعالی لا خیر
فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضاة الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما

فصل چهارم
در صدق

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد و در
موضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم
در نیت و عزم و هم در وفا بانچه زبان داده باشد و وعده کرده

٩٠

و هرگاه که اعتقادی جزمی حاصل باشد انرا کامل مطلق نعتی
او هر کمالی هست اسکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول
ان غایات اسان باشد و اینکه نعتی حاصل شود م ٥

فصل دوم
در ثبات

قال الله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا وفی الاخرة ثبات حالی است که ایمان مقارن شود
طمانینت نفس در طلب کمال مشروط است باز میتر که هر کس
که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود وایمان
و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است با یکی کامل و کمالی
هست و تا این جزم نباشد طلب کمال صورت نبندد و عزم طلب
کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب
عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
باشد بل تحیر او دو بنا شد تا بجهت معین نشود حرکت
و سیر و سلوک او واقع نباشد و اگر حرکتی کند اضطرابی
و ترددی حاصل باشد که اثر آن نافع و مثمر نباشد و علت
ثبات بصیرت باطن باشد تا صدق معتقد خویش و وجدان
لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را و وجهی که
زوال نپذیرد و بان سبب صدور اعمال صالحه از صاحب ان
ثبات دائم ضروری باشد و در دل م ٥

فصل سوم
در نیت

قال الله تعالی قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

٩١

و هم در معنای حال انانی که او از اثر اید و صدیق کسی بود که در
هم او از اثر ملکه باشد و اینکه خلاف انچه باشد در
هر باب از و نتوانی یافت نه بعین و نه باثر و علما گفته اند که هر کس
که خبر باشد خواه راه او نیز هم راست بود و راست او نیز رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه در باب ایشان امده است
و صدیقان را با پیغامبران و شهیدان از جهت نسبت اورده اند
اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
و پیغامبران بزرگ را مانند ابراهیم و ادریس بصدیقی وصف کرده
انه کان صدیقا نبیا و در کرامات وجعلنا لهم لسان
صدق علیا و چون راه راست نزدیکتر راهی باشد بمقصد
و حصول مقصد انکس که بر طریق مستقیم سلوک کند ابید و ازو بود

فصل پنجم
در انابت

قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت بخدای
کشتن و اقبال کردن باشد و از ین جهت بود که باطن که همه
متوجه بجانب او تعالی باشد و دنا فکار و عزائم طلب قرب
او کند و مجانب ظلمت و دعوی بقول کند در عموم اوقات بذکر
او و در کر نعم او و کنایی که حضرت او نزدیک تر باشد مشغول
باشد و ما شغلک الامر بحب و شغل باعمال ظاهر که مانند
بر طاعات و عبادات مقرون نیت قربت مواظبت کند مانند
صلوات فرائض و نوافل و وقوف بمواقف مزکات و بذل
صدقات و احسان با خلق چنانکه بر سانیدن نفع بایشان

سه نوع باشد توبهٔ عام بندگان را و توبهٔ خاص معصومان را و توبه
اخص اهل سلوک را و توبهٔ عصاه امت از قسم اول بود و توبه
امم و دیگر انبیا علیهم السلام از قسم دوم و توبهٔ پیغامبر ما صلی الله علیه
وسلم اینجا که گفته انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم
سبعین مرة از قسم سوم اما توبهٔ عام مشروط بدو شرط باشد اول
علم با قسام افعال وانکه کدام فعل است که ساننده بکمال بود
و کدام سبب اشخاص منقصت دیود و بعضی نجات از عذاب بود
و بعضی با حصول ثواب و بعضی با رضاء او عزکا تعالی و قربت
او و کدام فعل ساننده منقصان و انچه بازاء او کمال مستعد بود
استحقاق عقاب باشد احزمان از ثواب با سخط او عزکا
و بعد از وی لعنت او عبارت از انت و شرط دوم وقوف
بر انکه حصول کمال و رضاء او تعالی بر هر عاقل لازم و شرط
او را حاصل باشد البته کاه نکند واکر کرده باشد از ان توبه
کند از آنکه توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی پشیمانی از زمان ماضی
و دیکر پشیمانی از زمان حاضر و سوم پشیمانی از زمان مستقبل اما انچه
پشیمانی از زمان ماضی باشد چنو و هم شود یکی پشیمانی بر انکاه
که در ماضی او صادر شده باشد و تاسف بر ان با انچه هرچه تمامتر
وان قسم منقسم بر دو قسم دیکر باشد و باین سبب گفته اند الندم
توبة و قسم دوم تلافی انچه واقع شده باشد در زمان ماضی
وان پشیمانی است کر باشد یکی پشیمانی از خدای تعالی که او فرمان
او کرده است دوم پشیمانی از نفس او که نفس خود را در معرض نقصان

و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نکاه داشتن در
معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدادن و جمله التزام
احکام شرع تقربا الی الله تعالی وطلبا لمرضاته فانه قال
وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب
حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها
بسلام ذلک یوم الخلود لهم فیها ما یشاؤن ولدینا مزید ۵

فصل ششم
در اخلاص

قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
اخلاص پیراسته کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چه
غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا باخلاص این میخواهند
که در اینچه کوید و کند طلب قربت با حضرت تعالی خاص و خالص نیت
او کند و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و نه اخروی با ان در نیامیزد
الا لله الدین الخالص ومقابل اخلاص ان بود که غرضی دیگر
با ان در آمیزد مانند محبت جاه یا طلب نام و ننگ یا طمع ثواب اخرت
یا نجات و رستکاری از عذاب دوزخ و همه از باب شرک
باشد و شرک دو نوع باشد جلی و خفی شرک جلی بت پرستی باشد
با فی همه شرک خفی باشد دب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة
السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء وطالب کمال را
شرک بیاه تر مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وچون مانع
شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول با سانی دست دهد

و سخط خدای تعالی او ورده است سوم پشیمانی از غیری که مضرت
قول یا فعل او رسانیده است و تا ان غیر را احق خود نسازد
تدارک صورت نبندد و رسانیدن او را حق او در قول اعتقاد
بود با قیاد مکافات را و بر جمله با خ مستعفی و رضاء او باشد
و در فعل رد حق او و عوض حق او باشد با او یا بکسی که قائم مقام
او باشد و با قیاد مکافات را از و یا از کسی که از قبل او باشد
و تحمل جزای که بر ان کناه معین کرده باشد واکر ان غیر مستوفی باشد
تحصیل رضاء اولیاء او هم شرط باشد و تحصیل رضاء او محال
بود لکن چون دیگر شرائط توبه حاصل باشد امید وار بود که
در حضرت خدای تعالی برحمت واسعه خویش جانب او مرعی کرداند
و اما حق شرع او با قیاد فرمان و تحمل عقوبتی دنیاوی بادنی که واجب
باشد لازم باید کرد و اما جانب الهی شرع ورانی و رجوع
با حضرت او بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضاء بحق علیه
و اداء حق من خود امید باشد که مرعی شود و اما انچه توبه
بر ان مشتمل باشد بپشیمانی از زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک کناه
که در حال پیش از کناه باشد قربة الی الله تعالی و دوم امر کرد اند
کسی که از کناه باو متعدی بود و تلافی نقصانی که راجع با کس
بوده باشد و اما انچه پشیمانی از زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود
یکی عزم جزم کردن بر انکه با ان کناه معاودت نکند واکر مثل او را
کند ابنو زنده باخیار و نه باجبار و راضی نشود اکر دیگری
مثل ان کناه کند و دوم عزم بر ثبات در ان باب و باشد که عادم

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

باب دوم
در ازالت عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و ان مشتمل بر شش فصل

فصل اول در توبه — فصل دوم در زهد
فصل سوم در فقر — فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه و مراقبت — فصل ششم در تقوی

فصل اول
در توبه

قال الله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
معنی توبه رجوع از کناه باشد و اول باید دانست که کناه چه باشد
باید دانست که افعال بندکان از پنج قسم باشد اول فعلی که باید کرد
و نشاید که نکند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند سوم فعلی که
کردن او از ناکردن بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن او از کردن بهتر
بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن او یکسان باشد و کناه ناکردن فعلی
باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد
و از ان هم عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا با فعال نه افعال
جوارح تنها میخواهیم بلکه افکار و اقوال و افعال میخواهیم
که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم
سوم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم بود ترک اولی باشد
و از معصومان ترک اولی با منزله باشد و توبه ایشان از ترک
اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد
ایشان است کناه باشد و ایشان را از ان توبه باید کردن توبه

بخود امن باشد بوقت نزدیکی اگاهی یا نوعی دیگر از موانع بخود
باز گناه ان عزم را بر خود ثابت کرده اند و معاد امری که متردد باشد
یا در ثبت او عوید را مجال امکانی باشد از ثبات حاصل باشد
و باید که در جمله تقرب بخدای تعالی کند و ان حمت امثال فرمان
او باید از ان جماعت داخل شود کی التائب من الذنب کمن لا ذنب له
از جمله شرایط توبه علامت از معاصی و در حق این جماعت فرموده
است یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم
ان یکفر عنکم سیاتکم و نیز فرموده است انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب الله علیهم و اما توبه خاص کی از شرک اولی باشد
شرایط ان از معانی که یاد کرده شد معلوم شود و در ان باب
فرموده است کی لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار
الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از وجهی
بود کی از التفات سالک بغیر مقصد و باین سبب گفته اند
الیمین والشمال مضلة و دور از عود با مرتبه کی از ان مرتبه
ترقی کرده باشد یا التفات از مرتبه بر وجه رضا با اقامت
در ان مرتبه یا خود شرف اقامت در مرتبه کی از ان مرتبه ترقی
باید کرد چه از جمله اشارات اگاه باشد و باین سبب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و اشارات از ان اگاه بتوبه
و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوات کرده شده و تضرع
حضرت او بود کی از تعالی کی ابو شد من تاب و تطهر

بشر الله فالله لا ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ع

فصل دوم

در زهد

قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی زهد بیغبتی
رغبت باشد و زاهد کسی بود که او را بخ علاقه دنیا از ماکل
و مشارب و ملابس و مساکن و مشتهیات و ملذات
و منکوح و مال و جاه و ذکر خیر و قرب ملوک و نفاذ امر و حصول
هر مطلوب که بسبب ان از وجهی تواند شد رغبت نبوده از سر عجز
یا الزام جهل یا زین و نه از جهت غرضی یا عوضی که راجع با او باشد
و هر کسی که موصوف باشد این صفت زاهد باشد بر وجه مشهور
و اما زاهد حقیقی کسی بود که بر زهد مدعو و طمع نجات از عقوبت
دوزخ و ثواب بهشت هم نداند بل که عزوف نفس از جمله اغ
بر شمرد بعد از ان که فواید و تبعات هر یک دانسته باشد
و زاهد که باشد و مشوب نباشد بطمع امیدی یا غرضی
از اغراض نه در دنیا و نه در اخرت و مملکه که داند ان
صفت نفس را بر جز باشد از طلب مشتهیات و زیاضت داد ان
با مزاق اعز که غرض و دین ابخ در حکایات زهاد امده
است کی شخصی سی سال نزک تمیخته و بالوده فرمخت
کی ازهیج کدام هیچ وقت جاشنی نکرد از و سبب این پرسیدند
بر سینه گفت نفس مرا ارزوی ان ده و طعام کرد اورا بدان سرزنت
لجاد از ان طعام باعدم و صول بان اراده و ما الشرع ادم نادر کی

سعی مستی کند و مشارکتی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع
نجاتی با ثوابی در اخرت مثل کسی باشد که اند ثابت همت ز روزها
تناول طعام نکند با فور احتیاج اد رضیا فی و متوقع نبساز
تواند خورد یا کسی که در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند
که از ان سود کند و در سلوک راه حمه صفت زهد رفع
از بماند
شواغل باشد از سالک تجنبی مشغول شود و از وصول مقصد

فصل سوم

در فقر

قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا
یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر
کسی را گویند که مال او بسیار نباشد الا باشد کمتر از کفاف او باشد
و در این موضع کسی را گویند که رغبت بمال و مقتنیات دنیاوی
ندارد و اگر مال او در دست او باشد بحافظت ان اهتمام نکند نه
از اداء یا از عجز یا از ضجرت یا از غفلت یا از سبب طمع مانند
حصول مشتهیات از سبب جاه و ذکر خیر و اشار سخاوت
و یا از جهت خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب اخرت
بل از جهت ملت الفات با لازم اقبال بر سلوک راه حمت
و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد یا غیر حق تعالی حجاب
او نشود و صفت ان فقر شعبه باشد از زهد قال النبی
صلی الله علیه الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال
کل ضعیف متضعف اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه له
لو اقسم علی الله لابره و چون کسی که او خواهی بجاه ملکه

بر او زیبو دهم کنت لا بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما فاشکرک

فصل چهارم

در ریاضت

قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع
او از ان چه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه کردانیدن
او بر طاعت صاحب خویش در انچه او را از ان دارد از مطالب
خویش و در این موضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانی است
از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و انچه باز دو قوت
تعلق دارد و منع ناطقه از متابعت قوی حیوانی و از رذایل اعمال
و اخلاق مانند حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع ان
از حیلت و مکر و خدعت و غلبه و تعصب و فجور و حسد
و فجور و انچه که در شر و ز و غیر ان حادث شود و ملکه
کردانیدن نفس انسانی را طاعت عقل عملی بر وجهی که رساننده او
باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند
بهیمی خوانند و انرا که متابعت غضبی سبعی و انرا که رذایل اخلاق
ملکه کند شیطانی و در تنزیل از جمله نفس اماره خوانده است
یعنی امارة بالسوء اگر ان رذایل در و ثابت باشد اما اگر ثابت
نباشد او میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر کند
از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند ان نفس را لوامه
خوانند است و وقتی که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را
ملکه شده نفس مطمئنه و غرض از ریاضت نه چیز است

٣١

ازمعاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از وی همچنانکه بیماری را
که طالب صحت باشد از تناول انچه مضر باشد و اقدام انچه
مستعمی بر بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست
دهد و در بیماری او فتح ابواب شفای را که طالب کمال باشد
از هرچه منافی کمال بود امامانع از حصول کمال یا شاغل از سیر
و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا انچه مقتضی وصول
باشد امعاون در سلوک مفید و موثر باشد ومن یتق الله
یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وعصمت عن الزلل
از شر حرمت که خوف و دیگر تحاشی از معاصی و شرور طلب
قرب و شرح هر یکی ازین سه در این مختصر بجای خود بیان کرده
از وجود منزل و احادیث ذکر شعی و شاید بسیار هستند از ان
اعظم است که درین مختصر ایراد توان کرد و غایت همه غایات
محبت باری تعالی باشد یحبهم و یحبونه واتقوا الله ان الله یحب المتقین

شوم

در جمیع سالکان در طلب کمال و احوال ایشان و انچه مشتمل است بر شش فصل است

فصل اول در صبر — دوم در شکر
فصل سوم در خوف و رجا — چهارم در زهد
فصل پنجم در توکل — ششم در رضا
فصل اول در طلب

قال الله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا
در نظر محققان مقرر شده است که موجودات که مستعد قبول فیض

٣٢

که دفع موانع از وصول بحق و از شواغل ظاهره و باطنه است
و دوم قطع کرده اند بشرح و بیان عقل عملی که باعث باشد
بر طلب کمال و شوق ملکه کرده اند بشرح انسانی را ثبات
بر انچه معتقد او باشد بقبول امر حق تعالی از اقوال و افعال حکم باشد
فصل پنجم
در علت ورزاهب
قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
محاسبت انکه حساب کرده باشد مرابت کی ازکاه داشتن
و در موضع مراد انست که محاسبت انست که طاعات و معاصی را
با خود حساب کند که کدام بیشتر است اگر طاعات بیشتر باشد
از مستانفات طاعات او بر معاصی انعام های خدای تعالی
در حق او احسان کرده است چه نیست دارد اول وجود او
و چندین جهاد و اعضای او ... و کلیات تشریح چندین
کتب در تشریح او تقریر کرده اند اما این انیست است ساخته اند
با اشکال ارایح هست از در زبانی قطع کرده اند و چندین
نامها در تو کجاست نباتی و حیوانی که در وجود نیست مکان داده
است و چندین نافع صنع کرده است و بیرون از علوم
و معقولات بذات خود و بیرون از محسوسات و ... قوی
و اعضا با الات ایجاد کرده است و زنده او الانداد اقطرات
... کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات
ساخته کرده است تا که فضل طاعات او بر معاصی ان
نعمتها و دیگر نعمتها که شتوان شمرد چنانکه فرموده است

٩٧

الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول ان فیض محروم
نتواند بود و طلب فیض از کسی که راست که او را اد و چیز معلوم بود
یکی انکه وجود ان فیض نسبت بکسی مجوز داند دیگر انکه داند که
وجود ان فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال ان ذات بود و این
هر دو علم مقارن استعداد قبول ان فیض باشد در همه احوال
و چون این مقدمه تقریر داده شد گوئیم طالب کمال را بعد از
حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع
شواغل مجازی باشد که بشر را با التفات بما سوی الله مشغول
دارند و از اقبال کلی بر وصول مقصد حقیقی باز دارند و شواغل
حواس ظاهر و باطن باشد با دیگر قوی حیوانی یا افکار مجازی
اما حواس ظاهر شاغل باشد بحسب صور تمامی که منبع را
مشاهده از رغبت باشد و شدن صورتها و مقتضا و مناسبت
و محسن در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطن
شاغل بتصور صورتها و حالهائی بود که خاطر بان ملتفت باشد
یا سوم تخیل و شیفتگی یا عظم چیزی یا تحقیر چیزی یا ابتلای
اعدام یا تلافی کار حال که گذشته یا سکر در امور ی که
طالب حصول ان امور باشد مانند مال و جاه و اما قوای
حیوانی شاغل بسبب حرص یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیای
یا خجلی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید قرب یا احتراز از موی
باشد و اما افکار مجازی شاغل از سکر در امری غیر مهم
یا علمی غیر نافع باشد و بر جمله هر چه با شغال ان از مطلوب

٩٦

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مواد هر که بر معصیت خود در
همه احوال واقف شود و اما از طاعت و معصیت او هیچ ... ی
باشد بر اوزاء ... اداء ان نعمتها سنجیده که قیام کرده است تقصیر
خویش واقف تواند و اگر معاصی راجح باشد خود وبال ... تم
وبال ... ی پرهیزگاه که طالب کمال از جناب با خود کرده باشد
از و جز طاعت در وجود نباید و خویشتن را با الکلی طاعت
... مقتضی داخوا از ... فرموده اند حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا والا از حساب خود نکند و در معصیت
تمادی نماید بوقت انک وان کان مثقال حبة من خردل
اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب او کند در عذاب
ابد و خسران عظیم افتد و حسرتی لا یجد منها عدل ولا قبل
منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما مراقبت انست که
همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد تا از هر چیزی در
وجود نیاید که حسابی ازان کرده باشد اطلاع کرده اند یعنی ملاحظت
احوال خود دائما میکند تا از معصیتی اقدام نماید و انکار
و نه در نماز و شاغل او را از سلوک راه حق باز ندارد تا قوی و
ضعف و ان همی همیشه متر خاطر دارد که واعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا اتکاه که بمرتبت
وصول مطلوب برسد والله موفق لمن یشاء من عباده انه هو اللطیف الخبیر
فصل ششم
در تقوی
قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز باشد

محجوب شود و خلوت اشارتست از ازالت جمله این موانع
در صاحب خلوت باید که موضع اختفا و کلی اختیار عزلت
ظاهر و باطن شاغل نباشد و قوای حیوانی را مزاج کرده
از اجتذاب ایجی ملائم آن قوی باشد و دفع از آنچه غیر ملائم باشد
تحریک حمد و از افکار بجانی حملی اعراض کند و از تکرها جای بود
که غایات آن راجع با مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح
معاش امور فانی باشد و اما مصالح معاد اموری که غایات آن
حصول لذات باقی باشد شرط طلب زاد اعداد آن و از موانع
ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله باید
که همت و جوامع نیت انبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب
واردات حقی که از آنجا خواطر بود از حصول مقرب از آن
(حاشیه: الله)

فصل دوم
(در فکر)

قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض الا بالحق هر چند معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند
خلاصه همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسان است از مبادی
مقاصد و نظر از اهل معنی همین و در اصطلاح علما همین گفته اند
مرتبه نقصان مرتبه کمال انسان آن است بدین سیر و بدان رسید اند
اول واجبات تفکر و نظر است و در هر حال بر تفکر زیادت
از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
و در حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
و باید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت ابتدا کند

آفاق و انفس است و سیر استدلال است از آیات هر دو و یعنی
از حکمهائی که در هر ذره از ذرات هر یکی از دو کون یافته شود
بر عظمت و کمال مبدع آن مشاهده نور ابداع او در هر ذره ای
کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او بر
هر چه جز اوست از مبدع تعالی او لم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد
اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه
هست و حکمت در وجود هر یکی بقدر استطاعت انسانی حاصل
شود مانند علم هیأت افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع
هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تأثیرات آن و هیأت عالم
سفلی و ترتیب عناصر و تفاعیل آن بحسب صور و کیفیات
و حصول امزجه و ترکیب مرکبات مختلفه معدنی و نباتی و حیوانی
و معرفت قوی و منافع نامی و نباتی و حیوانی هر یک و آنچه
از ایشان و بر ایشان واقع شود از مناسبات و مخالفات
و خواص و مشاکلات و آنچه از جمله متعلق دارد از علوم
اعداد و مقادیر و لواحق و اما آیات انفس از معرفت ابدان
و انفس باشد و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضاء مفرده
از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هر یک
و مرکبه چون اعضاء رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح
و معرفت قوی و افعال هر یک و احوال ایشان مانند صحت و مرض

و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط آن با ابدان و افعال و انفعالات
هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و معنی
سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه تعلق بدان دارد از این
جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد
و انتهای سیر باشد در اجزای این فصول و ابواب معلوم گردد
و از وصول باشد نهایت مراتب کمال م

فصل سوم
(در خوف و حزن)

قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن
علی ما فات والخوف مما لم یأت یعنی حزن عبارت باشد از تألم
باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر باشد و خوف
عبارت بود از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول
آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که علاج آن متعذر
بود زیرا که اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون
و طالب از انتظار مکروه پرهیز خواهد و تألم زیادت باشد
و اگر نعمتی و وقوع آن اسباب معلوم باشد و تألم حاصل از آن خوف
تواند که انسان را بحول الله باشد و حزن و خوف در باب
سلوک از فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب
معاصی باشد یا بسبب فوات مدتی که گذشته در غفلت از
عبادت ادراک سیر در طریق کمال مستدعی تصمیم عزم توبه
شود و خوف اگر از عقاب گناه و نقصان و نارسیدن
بدرجه ابرار باشد موجب جد نمودن در اکتساب خیرات

و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذلک لمن خاف الله بعبادة
ولکن که در این مقام از حزن و خوف خالی باشد از اهل قساوت
باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال
مبین و هر ایمن که در این مقام بسبب زوال این خوف باشد
مستحق هلاک باشد افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرون و اما اهل کمال از این حزن و خوف
مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است در عرف
ارباب ذوق میان هر دو فرقست خشیت بعلما خاص است انما
یخشی الله من عباده العلماء و هیبت با ایشان خاص است ذلک
لمن خشی ربه و خوف از ایشان نفی است لا خوف علیهم بل خشیت
استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عز و علا
و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق بندگی او یا تخیل
ترک ادب در عبودیت یا اخلال بطاعت لازم اید پس خشیت
خوفی خاص باشد و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
و ذلک جزاء و رهبت که نسخه هدی و رحمة للذین
هم لربهم یرهبون و بنا که چون بدرجه رسیدند خوف
او با من بدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او را
از همه مکروه کراهت باشد و نه هیچ مطلوب رغبت
و این امر از سبب کمال بود چنانکه امر مذکور از سبب نقصان
باشد و صاحب این امر از خشیت خالی نباشد تا آنکه گفت

سطر و حرمت متجلی شود و آنگاه از خشیت هم اثری باقی نماند
چه خشیت از لوازم تکبر باشد

فصل چهارم در رجا

قال الله تعالی ان الذین امنوا والذین هاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هر گاه که مطلوبی
متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد
و طالب ناظر باشد بحصول اسباب آن مطلوب فرحی را
که از تصور حصول آن محبه با توقع حصول آن در باطن او
حادث شود رجا خوانند و اگر در آن و متقن باشد که
اسباب ساخته است و متوقع واجب الوقوع است در
مستقبل آن را انتظار مطلوب خوانند و هر آینه که فرح
در آن صورت زیادت باشد و اگر شناختگی اسباب حصول
معلوم و مظنون نباشد آن را تمنی خوانند و اگر تعذر حصول
اسباب معلوم و مظنون باشد و توقع حصول باشد
آن رجا از باب غرور و حماقت باشد و خوف و رجا
و رجا متقابل باشند و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار
باشد نه مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در درجات
کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول مطلوب یرجون
تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم ویزیدهم من فضله
و مرتجا مقتضای حسن ظن باشد بمغفرت و عفو باری تعالی
و شفقت و رحمت او اولئک یرجون رحمة الله و در حصول

مطلوب او موجبات توقع فرموده است که انا عند ظن عبدی
بی و عدم رجا در مقام یاس و قنوط باشد انه لا ییاس
من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب
آن هدف لعنت ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة
الله اما چون سالک بمرتبه معرفت رسید رجای او منتفی
شود بسبب آنکه داند که هر چه بایسته است ساخته اند
و هر چه نساخته اند نبایسته است و با این تصور رجا از
او باقی باشد عائد با جهل باشد بتمامی ابجد در بایست و نبایست
باشد یا باشکال از سبب اسباب حرمان از مطلوب
و از فضل گذشته و از فضل معلوم شود که مادام که
سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد یدعون
ربهم خوفا و طمعا چه از استماع ایات وعد و وعید
و تقریر دلایل نقصان و کمال و متوقع و توقع هر یکی بدل از
دیگری و تصور آنکه انتها سلوک یا وصول باشد بمقصد یا
لا وصول و حرمان رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یک
طرف بر دیگر طرف مکر باشد لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه
لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد ایمنی که عجائب گاه
لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد
یاسی موجب هلاک لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا
القوم الکافرون

فصل پنجم در صبر

قال الله تعالی واصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت
حبس نفس باشد از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن
باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه
داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع باشد
اول صبر عوام و حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات
در تحمل تا ظاهر حال بر دیگر عاقلان و عموم مردم مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون
دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت
توقع ثواب آخرت که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب و سوم صبر عارفان که بعضی از ایشان التذاذ
یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را
بآن مکروه از دیگر مردمان خاص کرده است و بنظر که
ملحوظ نظر او شده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم ورحمة در اثار آورده اند که جابر عبد الله
که از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا
شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر رضی الله عنه
بعیادت او رفت و از احوال او سوال کرد گفت در حالی ام
که پیری از جوانی و بیماری از درستی و مرگ را از زندگانی
دوستتر میدارم محمد گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد از
پیری دوستتر دارم و اگر جوان دارد از جوانی و اگر بیمار دارد از

بیماری و اگر تندرست دارد از تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ
و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی محمد را ببوسید
و گفت صدق رسول الله که مرا گفت تو یکی را از فرزندان
من بینی هم نام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض
و باقر سبب آن او را باقر علوم الاولین والاخرین خوانند
و المعرفة از این اثر معلوم شود که جابر در مرتبه اهل
صبر بوده است و محمد در مرتبه اهل رضا بوده و بعد از این
شرح رضا داده آید

فصل ششم در شکر

قال الله تعالی وسنجزی الشاکرین شکر در لغت
ثنا است بر منعم بازای نعمت او و چون معظم نعمتها بل جمله
نعمتها از حق تعالی است پس هر کسی مشغول بودن
بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم شود
یکی معرفت نعمت منعم که از او و اتفاق مشتمل بر آنست دوم
شادمانی بوصول آن نعمتها با او و سوم جهد نمودن در
تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت و آن محبت
او باشد در باطن و ثنای او و تعظیم او بر وجهی که با او لایق
باشد در قول و جهد نمودن در قیام با خدمت از امتثال منعم
بآن قیام باید نمودن از مکافات آن خدمت و طاعت
یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و فی
الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه سالک

سیم حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر و هم چنانک بازاء صبر جزع است بازاء شکر کفران است و کفر نوع از کفران است ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالی‌تر است و چون شکر نتوان کرد الا بدل و زبان و اعضا و دیگر هر چه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی از آن نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری کند از عهدهٔ تمام شکری دیگر باید کرد و تعذر دیگر از ادای شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانک اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثنای است و ازینسبب گفته‌اند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما نقول القایلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتملست بر قیام بمکافات و مجازات منعم و اهل تسلیم در مقامی باشند که محلی بود که خود را هیچ محلی ننهند چگونه در مقابل کسی توانند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر اینجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

باب چهارم

در ذکر احوالی که متعاقب سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول مقصود باشد و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در ارادت — فصل دوم در شوق
فصل سوم در محبت — فصل چهارم در معرفت
فصل پنجم در یقین — فصل ششم در سکون

فصل اول در ارادت

قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ارادت خواستنست و آن مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و فقدان مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که پیش از تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با مدرکات مقتضی شود هر دو موجب حصول مراد باشد و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت از مراتب بود و مرتبهٔ آخر بوقت تمامی وصول و انتهاء سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد و بوجهی اعتبار بمعنی سلوک باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود سبب وصول یا بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد اهل نقصان را خاص بود و اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود در آن حالت امری است که در بهشت در جنت است که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوی بود مراد او با آرزو همانا از درخت باو رساند بی هیچ تأخیر و انتظار و نیز گفته‌اند بعضی مریدان را بر طاعتی که کردند ثواب دهند ثواب در آخرت موعود و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این نحو نیکوتر است یعنی ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجهٔ رضا رسیده او را ارادت منتفی شود چه او ترک آن کند که طالب این مرتبه بوده است گفته است لو قیل لی ما ترید لقلت ارید ان لا ارید

فصل دوم در شوق

قال الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق یا ارادت محبتی باشد که لازم فقدان مراد باشد ممتزج بالم مفارقت و در حال سلوک بعد از استعداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت نیز بالفعل نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و تا آنگاه که در سلوک ترقی میسر شود شوق او بیشتر شود و بیشتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن لذت وصل کمال خالص شود از الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشند که مشاهدهٔ محبوب را شوق خوانند و آن بآن اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نرسیده

فصل سوم در محبت

قال الله تعالی ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمالی مظنون یا محقق که در شعور به باشد و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بآنچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایمست یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او ارادت است چه ارادت نیز محبت باشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد و چون تمام که ارادت و شوق منتفی شود محبت غالبتر شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشد و باعتبار متغایر و چون آن اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته‌اند محبت یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در همهٔ کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی بمعنی حرکت اوست و در هر عنصری که طلب مکان طبیعی در وی مرکوز است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات جماد چنانکه در مغناطیس آهن را و در نبات زیادت بر آنچه در مرکبات باشد چنانک در طلب نمو و اغتذا و تحصیل بزر و حفظ نوع میسر باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الف و انس

اراثار قدرت او بر وجود وی دلیل سازند و بالاء این مرتبه
کسانی باشند که از جزئیات اثر حکم بجاوزت اثری احساس کند
و بان مستفیع نشوند و در معرفت کسانی که بدین مرتبه باشند
مومنان غیب باشند و صانع را شناسند بر وراء حجاب
و بالاء این مرتبه کسانی باشند که اثر صانع بیناد را بند
مانند حرز و ملح و انضاج و غیر ازو این جماعت مثابت کسانی
باشند که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند و بان
مستبشر شده و با انجام مراتب اهل دانش باشند و بالاء این مرتبه
کسانی باشند که اثر مشاهده کنند و بتوسط نور اثر حجب
انسان مشاهده موجودات کند و این جماعت در معرفت
مثابت اهل نظر باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت
حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مرات دیگر باشند الا
این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشان را اهل یقین
خوانند و در که هر بعد از ان اوزده شود و از ایشان جماعتی
باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشان را اهل
حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان خاص باشد و غایت
معرفت اینجا باشد که عارف مستغنی شود مانند کسی که بارش سوخته
و ناچیز شود

فصل پنجم در یقین

قال الله تعالی و بالاخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است
که من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص
من صلواته و صومه یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق

مشاکل و رغبت بزواج و شفقت بر فرزند و برای بقاء نوع و اما
محبتی که بیشتر غالب در نوع انسان باشد و سبب آن یکی از سه چیز
بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی
وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم جانی باشد چنانکه
محبت دنیاوی که منفعت از ان العرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات
بود و سوم مشاکلت جوهری و آن عام بود چنانکه میان دو
کس که هم طبع و هم خلق باشند و با خلاق و شمائل و افعال یکدیگر
متحد شوند و خاص بود میان اهل خیر مانند محبت طالب کمال
کامل مطلوب را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از اسباب
مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد
چنانکه عارف را با کامل لذت و منفعت و خیر هم از کامل
مطلوب و از غیر وی باو می رسد اما او را محبت کامل مطلوب حاصل
است مبالغت زاید بجز محبتها و معنی والذین آمنوا اشد حبا
لله اشارت بدین کرده و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت
و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از
لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضاء
رجا کند و با تصور هیبت او اقتضاء خشیت و با عدم وصول
اقتضاء شوق و با استغراق وصول اقتضاء انس و با فرط انس
اقتضاء انبساط و با ملاحظات اقتضاء توکل و با استحسان
هر اثری که از محبوب صادر شود اقتضاء رضا و با تصور
قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضاء تسلیم

ثابت که در و اثر عکس باشد و ان بعکس مولف بود از علم بعملی و
و از علم بالکل خلاف این علم اول و عمل باشد و مقرر این مراتب است
و در تنزیل قرآن علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است
چنانکه گفته است لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها
عین الیقین و دیگر گفته است و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق
الیقین و مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هر چه
در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابت علم الیقین است و معاینه
جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضائت باشد بمثابت
عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند
و آتش صرف بماند حق الیقین بحیم هر چند آتش بغایت لما تجون
نیات وصول او و استفاء هویت و اصل است در نیستی و ادراک در
و از ردیگر و دخول در وی استفاء غیر او مضا کند باداء این
مرتبه عین افاده است والله اعلم بحقائق الامور ع ه

فصل ششم در سکون

قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر
الله تطمئن القلوب سکون در نوع بود یکی آنکه سکون اهل
نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که صاحب آن مطلوب و کمال
عاجز باشد و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که
از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول مطلوب و آنرا
اطمینان خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت
و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت باشد

و بر جمله محبت حقیقی حتی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم مطلق
محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی جز با
فنا دارد که همه معشوق را بیند و هیچ خود را و کل ما سوی
الله در دیده اهل این مرتبه حجاب باشد مثل [illegible]
که از همه اعراض کند و توجه باو کند والیه یرجع الامر کله ع

فصل هفتم در معرفت

قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و
اولوا العلم قائما بالقسط باید معرفت شناخت باشد
و اینجا مراد از معرفت مرتبه [illegible] تر از مراتب خداشناسی است
چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت
چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که
موجودی هست که هر چه باو رسد ناچیز شود و اثر او در
هر چه محاذی او باشد ظاهر گردد و هر چه از و برند از و هیچ نقصان
در و نیاید و هر چه از و جدا شود بر سند طبع او باشد و ان
موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که بدین
مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که بحجت بر زبان
[illegible] کرده باشند [illegible] حقیقی و بعضی که بمرتبه
بالاء این جماعت باشند کسانی باشند که از اثر دود با ایشان
رسیده باشد که از دود [illegible] که هر آئینه موجودی
که دود از او بود و در معرفت کسانی که بدین مثابت باشند
اهل نظر باشند که برهان قاطع دانند که صانعی هست چه

چه اگر کار را کوشش نسبت با وجود دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت
با شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و چون نظر [illegible]
کرده جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را اگر گفته اند
لا جبر و لا قدر و لا تفویض و لکن امر بین امرین بهمین معنی مشتق شوند
در وجود ذات او تعالی که منسوب باو نیست متصرف اند تصرفی
که مثل تصرف آلات باشد نه مثل تصرف فاعل با آلات
و صحت این و اعتبار که نسبت فاعلیت دارد و هر کجا نسبت
بالت متحد شود و همه او فاعل باشد [illegible] بتوسط
خود کرده باشد و این نهایت [illegible] ریاضت قوت
حاصل باین مقام نتوان رسید و هر کس که باین مرتبه رسید
معرفت آمد که متعدد همه موجودات حق است که هر امری را
که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرطی خاص و سببی خاص
ایجاد می کند و [illegible] طلب و [illegible] موثر نبود
و خود را هم از جمله اسباب و شروط داند [illegible]
با مور عالم [illegible] ترتیب [illegible] مخلص باشد از غیر
او مجبور باشد و صحت معنی [illegible] الله [illegible] عبده و تصور کند
و آنگاه اگر [illegible] از جمله متوکلان باشد و از [illegible]
[illegible] فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

فصل دوم در رضا

قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم
رضا خشنودی است و آن ثمره محبت است و [illegible]

که قبل الوصول باشد و تلوین از لوازم معرفت که مقارن
وصول باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک
و لو سکن المحب هلک و از روی مبالغه هم گفته اند و از [illegible]
لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب هلک این است
احوال السالک تا آنگاه که واصل شود

باب پنجم

در ذکر حالاتی که اهل وصول را شایع گردد و آن مشتمل
بر شش فصل است

- فصل اول در توکل
- فصل دوم در رضا
- فصل سوم در تسلیم
- فصل چهارم در توحید
- فصل پنجم در اتحاد
- فصل ششم در وحدت

فصل اول در توکل

قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین. توکل
کار با کسی گذاشتن باشد و در این موضع مراد از توکل
آنست که کارهایی که از او صادر شود یا بر او وارد شود [illegible]
او را [illegible] که خدای تعالی از او تواناتر است با او که از او
احاطت بقدر او است آنچنانکه می شاید و باید او تقدیر کند
خرسند و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره و خرسندی او باید خدای کند و شاید باین حاصل
شود که تامل کند در حال گذشته خود که اول [illegible]
او را از وجود آورد و [illegible] حکمت در آفرینش او پیدا کرد

چه بظاهر و چه در باطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل
و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای از ایشان راضی باشد
تا از خشم و عقاب او امن شوند و اهل حقیقت را مطلوب آن
باشد که از خدای تعالی راضی باشد و آن چنان بود که ایشان را
هیچ حالی از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا و فنا و رنج
و راحت و سعادت و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد
و هیچ یک بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشد که همه [illegible]
از باری تعالی است و محبت او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده
باشد بر ارادت و مراد او هیچ مزید نطلبند و بهر چه پیش
ایشان آید راضی باشد [illegible] یکی از بزرگان [illegible]
[illegible] لم یقل لشیء کان لیته
لم یکن و لا لشیء لم یکن لیته کان [illegible]
[illegible] از مرتبه رضا [illegible] است
و مع ذلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل شود
[illegible] رضی الله عنهم و رضوا عنه

که بهر چه خود هر اول آن توان شناخت و او را بیرون [illegible]
و از اندرون و بیرون و کارهایی که [illegible] توانست بود [illegible]
از نقصان بکمال تو انتست رسید [illegible] او و مصلحت دید
او ساخت [illegible] در مستقبل خواهد بود هم
خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تعالی بیرون نخواهد بود
بر او تعالی اعتماد کند و اضطراب [illegible] کند و او را [illegible]
حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی بسازد اگر او
اضطراب کند یا نکند چه من انقطع الی الله کفاه الله کل
مؤونة و رزقه من حیث لا یحتسب و توکل نه چنان بود
که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدا گذاشتم
بل چنان بود که بعد از آنکه او را تقریر شده باشد که هر چه
[illegible] از چیزها است که در عالم
واقع می شود بحسب شروط و اسباب واقع می شود [illegible]
و ارادت خدای تعالی چیزی که تعلق گیرد دون چیزی دیگر
لا محاله بحسب شرطی و سببی که مختص بآن چیز بود تعلق گیرد
[illegible] علم و قدرت و ارادت خود نیز را هم از جمله شروط
و اسباب شمرد که مختص ایجاد بعضی امور باشد [illegible]
[illegible] نسبت می دهد پس باید که در کارها که قدرت
و ارادت او شرط و سبب وجود آنست جد تر باشد مانند
کسی که [illegible] موجود و محبوب [illegible] خواهد
تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر [illegible] متحد شده باشد

بر یاد آمد که چیزی اعتراض بر امری از امور واقع کامثال آن
در خاطر او یا امری باشد که در خاطر او رود از مرتبه رضا بی نصیب
باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه اورا
ارادت و بایست نباشد بل ارادت و بایست او همه بایست
باشد ورضوان من الله اکبر در بیان همت و رضوان
خوانده اند وگفته اند الرضا الفنا باب الله الاعظم چه هرکس
که برضا رسید بمقصد رسید در هرچه نگاه کند نور رحمت
الهی بیند المومن ینظر بنور الله چه باری تعالی از الا موجد
همه موجودات است اگر برامری از امور انکار باشد ان مرد را
وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد بل از همه
راضی باشد بر هیچ فائت متاسف شود و بر هیچ حادث متبجح
گردد ان ذلک لمن عزم الامور ع ٥

فصل سیوم
در تسلیم

قال الله تعالی فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
تسلیم بازسپردن باشد و درین موضع مراد از تسلیم است که هرچه
سالک از خود نسبتی کرده باشد از با خدای سپارد و این مرتبه
بالای مرتبه توکل است چه در توکل کار با خدای گذارد
منزلت است که او را وکیل سیکرد بر تعلق خود با انکار باقی
می ماند و در تسلیم قطع ان تعلق می کند با همه امری که از اضافه خود
تعلقی می شمرد همه را اطلاق بود اند و این مرتبه بالای مرتبه
رضا است چه در مرتبه رضا هرچه حال که موافق طبع او باشد
و در مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای
سپرده باشد اورا الطبع نمانده باشد تا از موافق و مخالف باشد
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا باشد ویسلموا
تسلیما از مرتبه بالای آن مرتبه و چون بحقیقت سالک بطریق عشق
گرد خود را حد رضا داند و بحد تسلیم چه در هر دو خود
را باز امر حق تعالی مرتبه نهاده است تا او راضی باشد و حق
مرتضی او و موتی باشد و حق قابل و از اعتبار اثبات اثنیت که
توحید باشد نفی شود فصل چهارم

در توحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید
یکی کردن و یکی دانستن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان
که مبدا معرفت باشد بمعنی تصدیق بانکه خدای یکی است لا اله الا الله
الله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل
شود و ان چنان بود که هرگاه که معرفت او بیفزاید شود که در وجود
جز باری تعالی و فعل او و صفت او و فعل او در وجود باشد افراد نیست ٣٠
بر بطر از کثرت بر یک کرد و همه یکی داند و یکی بیند بر همه را
با یکی کرده باشد در مشتر خود و از مرتبه وحده لا شریک له فی
الالهیه بان مرتبه رسیده که وحده لا شریک له فی الوجود
و درین مرتبه ما سوی الله حجاب باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق
شمرده و بزبان حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین فصل پنجم
در اتحاد

قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی
کردن است و اتحاد یکی شدن اینجا و لا تجعل مع الله الها آخر و اینجا
ولا تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلف هست که دو
اتحاد نیست بر هرگاه که یکی مطلق در نمیز او بر اثر شود
بهیچ وجه بدوئی التفات نماید اتحاد رسیده باشد و اتحاد
نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن
بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بل آنست
که همه او را ببیند بکلفا کلکم یعجون هرچه جز او است از وست
بر همه یکی است بل چنانکه چون نور تجلی او تعالی پیدا شود جز او
همه متلاشی و ندمی و سری باشد همه یکی شود دران حین
منصور حلاج که گفته است منی ومنک انی بینی ازحم
فارفع بفضلک انّی من البین منجاب شده است او از
میان برخیزد تا او اندگفت انا من اهوی ومن اهوی انا
و درین مقام معلوم شود که الحق که گفت انا الحق و انکه گفت
سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کرده بل دعوی نفی انیت
خود اثبات انیت غیر خود کرده اند وهو المطلوب ع ٥

فصل ششم در وحدت قال الله تعالی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدت یکانگی است و این
بالاء اتحاد است چه اتحاد یکی شدن است بعد کثرت
ابو در وحدت از شائبه نباشد و اینجا سکون و حرکت
و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال

همه منعدم شود اذا الکلام مع الله فاسکتوا ع ٥

فصل هفتم
در فنا

قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه در وحدت
سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب
نباشد کل شیء هالک الا وجهه و این نفی و اثبات هم نباشد
و نفی این نفی و اثبات هم نباشد نفی و اثبات متقابلان اند و در وی تا
مبدا کثرت است اینجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات
هم نباشد و از اوانا خوانند که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه
مبدا از عدم بود کما بداکم تعودون و معنی فنا تا حتی با
کثرت کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام فنا این معنی هم نباشد هرچه در نطق آید و هرچه
در وهم آید و هرچه عقل بان رسد محل نفی باشد الیه
یرجع الامر کله انتفت آنچه خواستیم که در این مختصر
ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی

١٧

[illegible]

٢ ان النفس انما تقدر ان تكتسب ... العلم والعمل بواسطة ... [illegible]

[illegible]

١٨

قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولانا وعلى الله فليتوكل المؤمنون وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به من يشاء من عباده وهو الغفور الرحيم وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين اني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم وكاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها واياكم وهو السميع العليم ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم ولئن سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله قل افرايتم ما تدعون من دون الله ان ارادني الله بضر هل هن كاشفات ضره او ارادني برحمة هل هن ممسكات رحمته قل حسبي الله عليه يتوكل المتوكلون وان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم

٣ النفس ... [illegible]

[illegible]

٩ ١٠

[illegible]

[illegible]

١١

[illegible]

۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید امام سعید افضل الدین محمد بن حسن المرقی الکاشانی تعالیٰ سپاس و ستایش کردگار
را و درود بر همه پیغمبران و پاکان او سخن چند در باب مایه که از شناختن آن ما را گزیر نبود
و اینکه از دانستن هر کسی از آن ما به دارد و توانا شود و امید که دانای و نیکی و کار و توان
شاید و هرکس که مایه داری و دانایی و نیک اندیشی کند و امید که رنج کار و رنج خود و دیگرانرا
مایه سازد و مالداری و توانگری اندر وی ... از همه جانوران دیگر ... مرتبه
مردم ... از مایه پرورش و ... و چار پایان کم ... و بخورند و مردم را کی
درین جانوران ... مایه پرورش و ... اندر ... نیز خواهند و ... مایه
نگهبان ... پرورش ... که بیرون ... کوین بود و هیچ شخص
از ... دانش ... بکند ... دانش ... دانش ... از بیرون ... کرد
... دانا بود و ... اندر ... دیگری ... بپاید و هرکس
از دانش ... گردد و اگر چه دانشها ... و ... بماند و بیار
نگردد ... دانشها ... بر ... گردد چون مایه ... بود
و ... مایه ... محتاج و ... نسبت ... طلب کرد
و توانگری از مایه پرورش ... از مایه ... بماند ... سبب
گردد و ... محتاج ... شود و اگر بسیار ... کرد
... مایه پرورش ... از وی ... مایه ... دارد ... آید
... مایه ... دانش ... پرورش ... مایه
پرورش ... که ... نماند ... طبع بست و
حالیست عجب ... و حال عجیب ... نیکان ... گردد ... الاکه حیات
طبع جانست ... طبع ... زنده ... طبع زنده ... که عمر
اکنون ... مایه پرورش ... دانش ... دانش بسیار است ... الاکه چیزها
بسیار ... دانش ... دانش ... دانش ... دانش ... اصل
شود و ... از ... دانش ... و مختصر ... رسف

۱۲

درین باب ... که خرد همه چیزها را داند و ... از جمله آن چیزهاست
که خود را داند و همه احوال و صفات و ... داند و ... خرد موجود
بود ... و ... خرد باشند ... خرد دران
که ... خرد ... بود و ... خرد ... نه درین
... دیگر ... خرد از ... آنچه ... بود از
... بود ... خرد ... بود و آنچه ... دران
زنده ... و ... چون ... و ... و ...
و ... جانها ... خرد ... هر
... خرد ... و ... خرد ... هیچ
چه خرد ... خرد ... محیط بود و از و
... اجسام را باشد چون بزرگی و خردی
و درازی ... و سبکی ... و گرمی و سردی
... خرد ... بود تا خرد
... باشد ... باشند ... اعمال
این ... که ... بود همه در خرد باشند ... معلوم
... خرد ... خرد را ... مخالف
سود ... همه اضداد و همه چیزها مخالف ... خرد ... باشند
و هیچ ... و ... خرد ... بطلان نکرد
خرد همه ... و ... دانش ... و دیگر
دانسته ... همه ... خود باشند و خرد را
هیچ چیز مخالف نبود ... که ضد و مخالف نبود ... باطل نکرد

۱۱۳

دیگر است لیکن این دانشهای بسیار را اصل و مایه یکی دانش است چون آن
یکی دانش ... دانشهای ... فرع ... دانسته ... بسیار ...
دانسته ... خانه ... دانشها ... کی
... خانه ... و ... خانه ...
... دانش ... دیگر ... باشند ... چیز
... که ... همه اند ... خرد ... اند
... خود و ... چیزها ... چیزها از بزرگی و خوشی
... زندگی ... مردم ... دانش ... دانا
گردد دانش چیزهای بسیار که ... دانش اصل خرد همه ... بود
... دانش ... بود و ... دانش اصل ... و ...
از دانشهای ... دانش اصل ... مطلق ...
و آن دانش دانستن خود ... خود ... است ... اندر
... اصل ... جسم ...
... و ... دیگر جای ...
... را ...
... هیچ
... نه خرد
... بود
... شد
... زندگی
... خرد ... دانش ...
... خرد

۱۱۴

و هیچ ... باطل ... مخالف باطل ... شود و ... خرد
... و ... خرد ... خرد بود
باطل ... و ... مخالف ... شود
... خرد ... خرد زندگی ...
و ... زندگی ... اند ...
خرد ... خرد ... بود ... خرد بود
و ... دانش ... شود ...
... خرد ... خرد ...
... خرد ... جز
خرد ... مردم ...
... خرد ... بود ...
... اهل
و ... چنین ... لها
... داعی ... حرکت
و سکون ... خرد ... آثار خرد را
... و ... خرد
... مطلق ... جمع
... و ... رساند

والله اعلم ...

... بالعلم ...

حرره ... دلگشا ... سهو

افاضات شاه … الله …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاضی شرف الدین احمد بن عبدالله التخمی المالکی در رجب سنه ... الصلاة و ... بخراسان آمد و مشغول قضا طوس
در زیدان داشت از فرزندان نام زید در زیدان
او سه دختر بودند

لطیفه	عفیفه	
منسوب ...	جده قضاة الطوسی	بارالطوسی
...	کاشانیات	جده جمال الدین ...
...		صاحب واسطه

و سلسلت ... ذکرهم قاضی شرف الدین ... المالکی مذکور در ذات
تم

وجدت من خط الفاضل السعید العلامة ... قاضی السعید
العلامة علاء الدین محمد الطوسی
قدس الله روحه العزیز
... بخط العبد الضعیف
الفقیر المحتاج الی رحمة الله اللطیف
عبد اللطیف بن احمد بن عبد اللطیف
ابن اسعد بن محمد بن عبد الجبار الطوسی
... عواقبه
... الحق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب مفتح الابواب و ملهم الصواب و مسهل الامور الصعاب و الصلوة علی محمد المبعوث بفصل الخطاب و علی آله و اصحابه الانجاب اما بعد بدانکه این مختصر [illegible] در مبحث فعل چشم [illegible] کرده که [illegible] است در مسئله جبر و قدر که از جمله مسایل مشکله است [illegible] و اکثر افهام از وصول بحقیق آن قاصر [illegible] و نظر تحریر کند [illegible] اتفاق افتاد و [illegible] مقدمات علمی که دانستن آن مطلوب [illegible] دیگر از ممکن باشد که [illegible] در ده فصل ترتیب کرده آمد امید که ملتمس ایشان بانجاح رسیده باشد ان شاء الله و هو الموفق ۵

فصل اول	فصل دوم
در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت بحجت هر قومی	در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک ۵
فصل سیم	فصل چهارم
در ذکر اسباب و علل	در آنکه سبب تام موجب باشد
و اشارت بمعنی جبر و اختیار	مسبب را و آنکه چگونه [illegible] شود
فصل پنجم	فصل ششم
در نفی استناد افعال	در بیان آنکه صدور فعل از
[illegible]	فاعل مختار [illegible] باشد
فصل هفتم	فصل هشتم
در ذکر فرق افعال انسانی و غیر	در بیان [illegible] و اراده و لطف
[illegible] باختیار نبود و [illegible] نبود	صحت افعال اختیاری از هر دو
فصل نهم	فصل دهم
در بیان حاصل این بحث است	در آنکه اطلاق [illegible] بر باری
در [illegible]	تعالی شاید یا نشاید ۵

اینست فهرست فصول و بعد از این [illegible] و هو الموفق

فصل اول در حکایت مذاهب در این موضع و اشارت بحجت هر قومی

[illegible] و [illegible] و تقدیر [illegible] مردم را [illegible] اختیار نیست و [illegible] باشد [illegible] و فعل [illegible] نیست و [illegible] بدو نسبت [illegible] کرده [illegible] خدای تعالی است و بعضی دیگر [illegible] بدو نسبت [illegible] خدای تعالی است و [illegible] خدای تعالی [illegible] و ایشان را [illegible] خوانند و [illegible] مذهب ایشان [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible] که [illegible] بالاتفاق

هر دو قوم خدای [illegible] کی [illegible] که اگر ممکن باشد [illegible] و چون ممکن نباشد [illegible] اختیار نباشد [illegible] و اراده مردم [illegible] قدرت و ارادت [illegible] قدرت و ارادت [illegible] احتیاج بود و دور یا تسلسل لازم آید و هر دو محالست و چون قدرت و ارادت مردم [illegible] و هرگاه [illegible] و هرگاه که [illegible] محال بود [illegible] اختیار نبود و [illegible] اگر خدای تقدیر کرده باشد [illegible] و [illegible] در تحصیل [illegible] اگر تقدیر کرده باشد [illegible] در تحصیل [illegible] و جمله [illegible] ارادت خدای بود و [illegible] اختیار [illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible] اختیار [illegible] ثواب و عقاب [illegible] است [illegible] مطلق کند [illegible] است [illegible] فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible] واجب ممکن باشد

در مسئله [illegible] واجب الحصول و واجب اللاحصول [illegible] ممتنع الحصول خوانند [illegible] الحصول [illegible] اللاحصول [illegible] واجب الوجود [illegible] ممتنع [illegible] واجب [illegible] ممکن [illegible] و [illegible] یکسان [illegible] ۹ [illegible] و [illegible] و [illegible] معتزلا [illegible]

و فاعل هر فعلی را جز و ... و حکما فاعل را مانند خوانند و صورت را مانند به
و ماده را موضوع را مانند و غایت را علة و چون در بسائط این چهار
نباشد در محل مانند هیولی اول که مانند نباشد و معلول اول را فاعل و غایت
یکی بود اما حکما هیولی را که در عالم کون و فساد است و در عالم جسمانیات
صورت دادن این چهار گونه شوند و هر یکی ازین چهار چنانکه گفتیم یا قریب بود
یا بعید قریب چون ... فعل از او حاصل آید و بعید سبب آن سبب باشد
هر یکی از آن یا تام باشد یا ناقص فاعل تام مانند درودگری که صناعت داند
و هر تام مانند درودگری که آلت ندارد ... فاعل ... کار ... بود در
فاعل ... باشد و اگر نبود فاعل ... فاعل ... و تام ... بود
فاعل بالذات ... اگر ... که ... بود چنانکه
اول آن ... که ... آن فعل از او صادر شود و اگر ... منع کند آن فعل
از و صادر نشود و ... آن فعل صادر شود ... که ... را طبع او
که ... و ... دارد ... که ...
که ... فاعل را فاعل بالطبع خوانند و در حال ... او را ... خوانند یا فاعل بالقسر
و اختیاری ... فاعل بالذات ... بالعرض و اول آن بود که فعل او
مقتضای ذات ... طبع او بود مانند ... آید و ... آن بود که
علاقه ... باشد ... که ... شود و ... فاعل ... گفتیم ...
بود که فعل از او ... یعنی ... که فعل از او ... صحیح بود
... فعل ... فعل از او صحیح بود و اول ... خوانند و دوم را
باصطلاح متکلمان قادر یعنی توانا که ... که ... کردن
نا کردن ... او بود یعنی که اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند

اند و طرف ... حصول ... حصول ... پس هر گاه که حصول را که
طرف وجود ... موجود باشد حصول ... هر گاه که سبب
موجود نباشد حصول که طرف عدم است واقع باشد و عدم سبب سبب
عدم باشد و چون حال ... خالی نباشد از وجود سبب او از عدم و ...
ممکن از حصول یا لا حصولش خالی نباشد ... طرف سببی واقع
نشده باشد و ازین بیان معلوم شد که ممکن تا واجب نشود حاصل نشود و تا
ممتنع نشود لا حاصل نشود و باید دانست که این وجوب که حصول ممکن بود
موقوف ... وجوب ... سبب ... حصول ... حاصل بود در حال
حصول ... ممتنع بود و ... حصول ... ممتنع بود و ...
پس ... حاصل بود در حال حصول ... وجوب ... ایجاب
حصول ... است و وجوب اول ... شرط حصول ... اول ...
و این وجوب معلول حصول فصل سیم در ذکر اسباب ... ... و ...
جبر و اختیار هر موجودی که ... موقوف بود چنانکه گفتیم یا سبب باشد
... نباشد اما ... که او باشد ... نباشد ... خوانند و آن ... شرط
مثال شرط ... که جامه ... رنگ ... جامه ... کاتب را
... جامه را ... باشد ... بود و ... کاتب ... بود
و ... جامه ... رنگ ... شود و ... شرط ... شد
که ... چنانکه در مثال اول گفتیم و ... که ... بود چنانکه
در مثال دوم ... باشد ... موجودی ... اسباب
... معلول پس هر چه ... شرط باشد ...
که ... شرط باشد ... چنانکه ... شرط ...

او را مختار خوانند و اگر ... خواستی ... خواستی ... فعل ... و عدم
فعل ... خواست او بود ... خواست ... بود ... اگر باشد
چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد فعل یا عدم فعل از او صادر آید او را مجبور
خوانند فصل چهارم در آنکه سبب تا موجب نشود مسبب
از او صادر نشود هر سبب که موجب نبود یعنی ... مسبب از او واجب
نباشد مسبب از او صادر نشود ... آنست که ... محال بود که
از او فعل صادر شود ... بود ... سبب ... یا واجب
که از او فعل صادر شود یا ممکن و هر سبب که صدور فعل از او واجب
صدور و لا صدور فعل از او صحیح بود ... به ...
هر آن ... که ... بود ... او ...
نشود ... واقع نشود و ... در حال تساوی ... آید ...
حصول ... ممتنع و ... مرجح ... پس
سبب ... مرجح ... سبب ... باشد و ... در حقیقت سبب ...
... و باین بیان معلوم شد که سبب تا ... بود ...
... و اما ... یعنی ... که
... ...
... باشد و آن ... و ... بود ...
... موجب باشد ... حصول ... حصول
فاعل تام ... مستعد و غایت باشد و ... حصول ... بود
و ... تام ... که ... شامل باشد
... موجب بود ... فعل ... سبب

سبب ... و سبب ... موجب ... بود و سبب ... آن بود
که ... مسبب ... شود چنانکه ... موجب ... خلاف
این بود مانند کاتب و کتابت و ... شرط ... گفتیم ...
شاید که او باشد و مشروط نباشد ... گفتیم سبب موجب با شرط ... توان
گفت و غیر موجب شرط باشد و ... شرط ... سبب ... بود
و سبب ... شرط ... بعضی سبب ... بود ... وجود ...
سبب ... که ... سبب تام باشد و ... که ... بعضی سبب باشد
... که او ... شود ... پس ... مجموع سبب تام باشد
و سبب ... چنانکه گفتیم ... وجود ...
سبب ... چنانکه سبب ... عدم ...
... وجود ... و اسباب ... که آن وجود
... مانند ... و ... وجود ... مانند
... و ... که وجود و سبب در ماده
... مانند ... و ... غایت ...
و ... بود ... مانند ... و ماده
و صورت ... سبب باشد و سبب ایشان ... و غایت ...
... باشد ... و غایت ... فاعل ... باشد ...
غایت ... فاعل ... کند پس ... معلول ... باشد ...
گفتیم ... باشد ... کمال باشد ...
... نباشد پس ... وجود ... است ... باشد
که وجود ... است ... باشد ... سبب ...

کی موجب شود و اقدام امری که او موجب شود یا علم آن امر سعید او از اقبال
بود پس همان که در اول گفتیم حال ایشان در وضع حال بود یا با بعد او از ورود
و سهام باشد فعل ایشان را موجب یا با علم آن امر بود و هم نام بود و فعل
اتصال **فصل پنجم در بیان کیفیت استناد اتفاقات**
اسباب آن ترتیب بر احوال از آنچه گفتیم روشن شد که هر امری حادث شود
شرط صحت آن موجود و مواد بود که سببی موجب کی الحادث بالجاد او کند
و در عالم بسیار چیزها حادث می شود که از اسباب بعضی از آن اند و باتفاق
منسوب کنند عوام گمان برند کی از اسباب باشند مثال آنچه گفتیم عام بود
برد از آب آمدن آنکه شخصی رسید با سنگی که از هوا در آمد بسر او گسسته
شود یا آنکه کسی قصد او کرده باشد با شخصی برو دستی شود و در اثنای
منفعت کی در آن او موجود بود باشد و معلوم است که فرود آمدن سنگ
و رفتن بر راه هست سبب ... نه آنکه شکستن سر نبود و رسیدن
تا شخص بر آن حال ... از احوال از غرض گفتیم از احوال اتحاد پس هر یک از
سبب ... باشد که گویند اتفاقی است و بر جمله اتفاقات را دو صفت
بود یکی آنکه ... نادر بود و دیگر آنکه سببش ... بود در این
موضع حال این دو وصف ... اما وقوع نادر را سبب
هر اسباب یکی ... سببی ... مستمر الوجود باشد اما حصول
سبب ... بسیار بود و زوال موانع نادر اتفاق افتد ... در بلاد
... در موسم باران شعاع آفتاب نادر ... و دیگر آنکه سبب
موجب مستمر الوجود باشد ... اجتماع ... در زمان
و از اجتماع ایشان صورت بندد و باشد کی از ... در طریق اجتماع

نظامی و ترتیبی معلوم بود مانند سیارات سبعه با آنکه نظام حرکات
ایشان معلوم است اجتماع ایشان در برجی ... اتفاق افتد
و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود مانند سنگی که از اول ... بود
توانند کرد و اما وقوع اجتماع ... از آن سنگ و تقاطع ... های
ایشان ... آن ... حاصل باشد پس هر یک از ... نادر
صادر شود و اما ... سبب از آن جهت باشد کی سبب
موجب ... بسیار بود و هر چه ... مستعد باشد ... اکثر
... بعضی ... معین باشد ... اوهام ... تفصیل ... و ...
... و تقاطع ... آن بعض ... مطلوب ... نرسند
... اسباب باشند
... از ... شود ... لازم ...
... لازم ...
... مسافت
... باشد ... باشد
... باشد
... باشد
... بود ... بعضی ...
... شکسته شود ... وقت ...
... باشد ... بود باشد ...
نه اتفاقی ... ضبط اسباب و استناد آن
یک سبب کی تنها هر یکی را باشد و تخصیص هر یکی بوقتی و جهتی خاص

اتفاقی نامند و مثل این شکل شخصی باشد کی او را دو بنده باشد یکی را از ایشان
بموضعی فرستد و شرط کند کی فلان وقت آنجا باشد و فلان کار
بکند و دیگری را از راهی دیگر بهمان جای فرستد و در همان وقت
شرط کند کی کاری موافق کار او یا مخالف آن بکند و ایشان یکدیگر را
نشناسند و اتصال یکدیگر ندانند پس چون ... و هر دو در آن
موضع و حال یکسان ... باشند ... یا مخالف ... اند
... و ... اتفاقی ... و ... احوال
... اسباب ... است و در ... تی
کی ... ضبط ... باشد ... یک سبب است
کی سبب ... وقتی و جهتی و وضعی معین تقدیر کرده
کی از آن ... نیست ... و ... ایشان
... حادث می شود ... سببی باشد موجب
تمام و کافی ... اسباب ... معرفت
تفاصیل آن عاجز باشند پس هر حادثی کی از سببی مستمر الوجود نادر حاصل
شود ... اسباب ... تفصیل آن
موانع ... اسباب وقوف نباشد از جمله اتفاقات شمرند ... تفصیل
اسباب ... واقف باشند ... نادر بود ...
... اتفاقات ...
... در باب ... اسباب ...
واشتباه بنفقد **فصل ششم در بیان ... فعل ...**
اختیار او بود در فصول گذشته مقرر شد کی ممکن را تا امری عن او اقتضا

ترجیح یک طرف نکند موجود نشود ... و فاعلی را کی فعل ... او
مرجح ... امری ... نشود که اقتضای ترجیح یک طرف کند نه
فعل از او واقع شود و نه ترک و الا ... یکی از دو طرف متساوی ...
... بدیهه عقل ... قومی از متکلمان ... در صورت
فرق کرده در صورت اول گفته ... مرجح ضرورت است
... مرجح ... وجود
... صانع ... نباشد ... در صورت ...
مرجح دیگر احتیاج ضروری نیست ... اثبات اختیار صانع
... صدور فعل از فاعل ... مرجح ... باشد ...
او ممتنع ... اختیار صانع باشد ... علم محض است
... امتناع ... اختیار ... خطا ...
روشن شود ... امامی ... امثالی ...
کنند مانند ... تشنه ... دو کوزه آب متساوی ...
... رجحان ... یکی را ... ترجیح
... یکی از دو متساوی ... اختیار کند
... در ... طالب باشند ... دو کوزه
و تساوی ... و فعل آن شخص ... و بعد
و آسانی استعمال و دشواری و عادت و مخالفت ... در کیفیت
استعمال و امثال آن ... باشد ...
توان کرد کی یکی ... نباشد
و با ... مثال و امثال این احکام ... نکردد و از ... ان

حاصل می کند با اضافت نزد دیگری مسلم دارند که لفظ ایشان که طرف مرجحی
تواند بود اما گویند که محال از قرب شود که یک طرف بر دیگر طرف اولی
شود بعد وجوب نخواهد تا اختیار باطل نشود و جواب ایشان همانست
که گفتیم با وجود محال نه یک طرف طرف مرجح حاصل تواند شد یا نتواند
شد اگر تواند شد مراد از وجوب حصول طرف راجح و امتناع حصول طرف
مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح [illegible] محال باشد تا حصول یکی از دو
طرف متساوی بی مرجحی جایز باشد این تقریر وارد آمد پس معلوم شد
که از فاعل یک طرف واجب نشود واقع نخواهد شد [illegible]
که هم این وجوب و امتناع که ذکر کرده آمد منافی اختیار نباشد [illegible]
آنک [illegible] فاعل باشد که تواند که کند و تواند که
نکند و ترک هر دو جایز و صحیح بود و نسبت او متساوی [illegible]
طرف [illegible] واقع شود پس اگر از مرجح اراده بود [illegible] هر گاه
که خواهد کند و هر گاه که خواهد نکند او را مختار خوانند [illegible] معلوم
شد که مختار را دو صفت است یکی قدرت و دیگر ارادت قدرت آنست
که فعل و ترک از وی علی سبیل البدل صحیح است [illegible]
نه و ارادت آنست که با انضمام وجود او با قدرت مرجح یک طرف باشد
یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول ترک ممتنع
با وجود قدرت که ارادت حصول فعل ممتنع بود و حصول ترک واجب
و این معنی محض اختیار است نه منافی آن اگر گویند با وجود قدرت اراده
تواند که ترک کند اگر تواند پس حصول ترک از او ممتنع نبوده باشد و اگر
نتواند پس مختار نبود گوییم حاصل سوال راجع با آنک گویند

کسی که تواند که کند و تواند که نکند تواند که کند [illegible] محض
است پس اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر قصد نا کردن کند
تواند یا نه گوییم این سوال متناقض است چه قصد نا کردن و ارادت
کردن با هم نتواند بود پس اگر بعبارتی دیگر گویند با وجود قدرت و ارادت
ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن باشد پس فعل واجب نباشد و اگر ممکن نباشد
پس او مختار نبود گوییم ممکن نباشد و لازم نبود که او مختار نبود چه
مختار آنست که اگر خواهد که کند کند [illegible] مراد او است نه آنک هر
چه خواهد که کند ممکن باشد که نکند و مراد او حاصل نشود و در جمله مرجح
قدرت و ارادت مستلزم فعل است [illegible] فعل ممکن
بود که [illegible] تقدیر فعل [illegible] وجوب فعل بر تقدیر
وجود شرط [illegible] شود منافی اختیار فاعل نباشد [illegible] لازم
او لازم آید هم منافی اختیار او نباشد **فصل هفتم**
در ذکر مبادی افعال انسانی و بیان آنکه اختیار او بر چه وجه بود
مبادی که در وجود [illegible] باشد [illegible] صادر شود پنج صفت
یکی آنکه با آن مشارک اجسام عنصری است [illegible]
[illegible] دارد [illegible] روح [illegible] دارد و دوم آنکه
بآن مشارک [illegible] است مانند [illegible] اعضا او
[illegible] عنصری است [illegible]
از مبادی [illegible] شد و سوم آنکه بآن مشارک نباتات است و آن قوت غاذیه
است که [illegible] غذا [illegible] تحلیل [illegible] دارد و قوت نامیه که از
[illegible]

[illegible]
[illegible] دال
[illegible]
[illegible] مشارک [illegible] و آن دو صفت
[illegible] ادراکات [illegible] حرکات ارادی [illegible]
[illegible] ظاهر یعنی قوتهای لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و دیگر حواس باطن
[illegible] صور [illegible] خیال کند [illegible] حافظه [illegible]
و وهم که ادراک معانی جزوی کند [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] حافظه [illegible] کند [illegible] عقل
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
و آن قوت [illegible] عقل نظری [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آن دو صفت
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] اختیار است [illegible] قدرت

و ارادت و اجب شد افعال قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال
اختیاری از او بحث کردن **فصل هشتم در بیان تحقیق ارادت**
و کیفیت صدور افعال اختیاری از وی هر گاه که انسان را [illegible]
یعنی مزاج او معتدل باشد باعتدالی که لایق نوع بود و اعضاء او سلیم بود [illegible]
[illegible] که بسبب آن صدور اصوات و حرکات
ارادی و نفسانی و جسمانی [illegible] ممکن باشد و اگر
در اعتدال مزاج و سلامت اعضا اختلالی باشد [illegible] جایز باشد که
صدور اصوات و حرکات [illegible]
[illegible] ارادت [illegible] آن کیفیت مذکور است
[illegible] استعداد [illegible]
[illegible] حصول استعداد [illegible] باشد
و در تحصیل استعداد اختیاری [illegible] باشد [illegible]
نگاه دارد [illegible] و دوم [illegible] افعال [illegible]
که استعداد [illegible] افعال [illegible]
باشد [illegible] قدرت [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] هر گاه که انسان [illegible] حیوانی دیگر [illegible] ممکن باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]

[illegible]

۲

حادث شود بر حرکات انسانی که طلب کمال کند و مطلبی مستعد ادراکی
و هر ادراکی موجب شوقی و هر شوقی باعث ارادتی و هر ارادتی مبدأ حرکتی
دیگر می‌شود تا بر نهجی که تقریر کرده باشند و بحسب فضیلتی که او را
حاصل آید در کمال اصناف افعال و حرکات ارادی از و صادر می‌شود ٭

فصل نهم در آنکه حاصل این مباحث است در بیان مطلوب
و حاصل مبحث مذکور از این بحث معلوم شد که مردم را قوتهای اصلی
که در آفرینش او است و بعضی از آن مبادی ارادت و اختیار او و مبادی بعضی افعال او
و بعضی مبادی قوتهای دیگر هم از او و مانند ادراک که مبدأ شهوت و غضب
و دیگر قوتهای شوقی است [illegible] قوتها که اصل و حادث [illegible]
و ارادتی حاصل می‌شود که با وجود هر دو مصدر افعال ارادی از وی [illegible]
با عدم هر دو یا یکی ممتنع و قدرت و ارادت و اسباب افعال ارادی [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و [illegible] اسباب [illegible] و قدرت و ارادت
[illegible] اسباب [illegible] اکثر [illegible] در سلسلهٔ احتیاج مستند
بسبب اول که واجب حقیقی [illegible] الوجود [illegible] مسبب الاسباب است
پس [illegible] آنست که [illegible] ارادت [illegible] بعضی
افعال از وی بحسب ارادت او [illegible] صادر شود و ظاهر [illegible]
تکلیف امر و نهی و مدح و ذم و ثواب و عقاب آنست [illegible]
انگیخته شود طلب کمال که از شوق [illegible] ارادت او باشد [illegible]
بر طلب [illegible] سعی کردن [illegible] دانسته [illegible] وجود [illegible] افعال
ارادی [illegible] در سلسلهٔ معلولات واجب الوجود تعالی [illegible] مرتب
و منتظم [illegible] قوتها [illegible] افعال [illegible] سعادت [illegible] او

۳

که بحسب ادراکی ملائم شمرد و بحسب ادراکی غیر ملائم [illegible]
[illegible] ملائم [illegible] و بحسب [illegible]
نا ملائم بحسب قوای حیوانی ملائم بود و بحسب عقل نا ملائم [illegible]
ملائم بود و باعتبار دیگر نا ملائم و در بعضی از این [illegible] حاصل شود بحسب هر
ادراکی که آن را ملائم شمرد [illegible] حادث شود و بحسب هر ادراکی که
نا ملائم شمرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ارادت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارادت [illegible] افعال [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] ارادت [illegible]
[illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] ارادت حاصل شود [illegible]
[illegible] افعال و حرکات ارادی
بحسب ارادت [illegible] صادر می‌شود [illegible]

از قوتهای شوقی که شهوت و غضب از آن قبیل است حادث می‌شود [illegible]
[illegible] و قوتهای شوقی [illegible]
می‌گردد پس [illegible] افعال اختیاری [illegible] ادراک [illegible]
و [illegible] ادراک [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ارادت [illegible] ادراک
[illegible] افعال [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] افعال [illegible] حیوانی تابع
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال [illegible]
[illegible]
[illegible]
افعال [illegible] تابع دواعی عقلی بود [illegible] نظام مصالح معاش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معلوم گردد
[illegible]
[illegible]
[illegible] شوق ارادت [illegible] کمال

[illegible]

[illegible] ۱۹۹۵